

فرهنگ لغات و اصطلاحات کتاب حافظ احساس

کاری از: کتایون (کاترین) گرمی



سرنشانه: کتابیون گرمی

Kormi. Katayom

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ لغات و اصطلاحات کتاب حافظ احساس- کتابیون گرمی

مشخصات نشر: تهران- انتشارات گرمیت پارس- 1400

مشخصات ظاهری: 177 صفحه- مصور

شابک: 978-964-8239-27-0

وضعیت فهرست نویسی: فیا

پادداشت: : عنوان اصلی: فرهنگ لغات و اصطلاحات کتاب حافظ احساس

موضوع: ادبیات فارسی

نشانه افزوده:

رده بندی کنگره:

رده بندی دیویی:

شماره کتابخانه ملی:

وضعیت رکورد: فیا

تاریخ درخواست:

تاریخ پاسخگویی:

کد پیگیری:

اسم کتاب: فرهنگ لغات و اصطلاحات کتاب حافظ احساس

پدید آورنده: کتابیون (کاترین) گرمی

چاپ اول: زمستان 1400

تیراژ: 500 نسخه

قیمت: 300000 ریال

ویراستار: دکتر تحقیق و توسعه شرکت گرمیت پارس

حروف چینی و صفحه آرای: انتشارات گرمیت پارس

انتشار: گرمیت پارس

چاپ و صحافی: دیا

مرکز پخش: تهران، خیابان ملاصدرا، خیابان شیراز جنوبی، خیابان سامان، شماره 59

تلفن: 88057522-4

Email: kornitpars@gmail.com

Web: WWW.kornitpars.ir

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ می باشد.

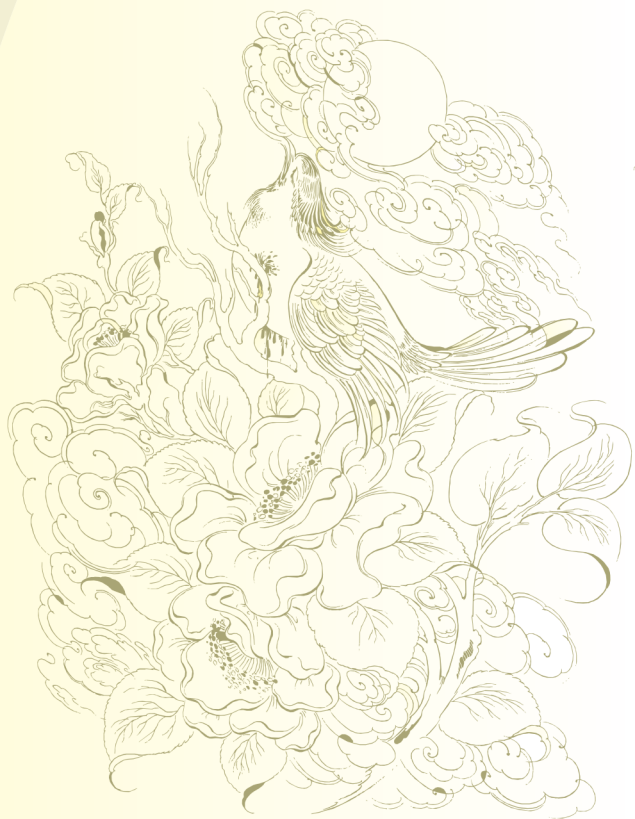
شابک: 978-964-8239-27-0

ASBN: 978-964-8239-27-0





مقدمه



مقدمه

حاضر شدن در جمع رندان چه سخت است اگر رند نباشی و پای در مراتب آن نگذاشته و سخت تر از آن ، وقتی است که بخواهی در آن جمع اظهار کنی و باز هم سخت تر آن که ، به میانه میدان آنان در آئی و خود را در منظر قرار دهی . شاید کسانی در این احساس با من همراه باشند . این را در شروع گفتم تا همه بدانند که بنده نه تحصیلات ادبی دارم و نه به صورت حرفه ای و تجربی اهل این وادی هستم ، بلکه بر کناره این وادی رهگذری بوده ام غریب و قصد و غرض از این مجموعه نیز فقط ارادتی است که به فرهنگ این زاد و بوم دارم و ترسم این است که زیر دست و پای اصحاب قدرت ، نام نیک گذشتگان و فرهنگ ، نیز به آلودگی کشیده شود . چرا که قدرت ثناگو می خواهد و در این راه از نام های محترم فرهنگی و اعتبار آنان نیز باج خواهی می کند . در این میانه هر کسی بسته به جبهه و جهتی که دارد ، سعی به مقابله یا هم گامی و هم سوئی دارد . مثلاً ، اگر دوره های پادشاهی را شخصی می خواهد نفی کند ، اشعار شاعران را در مورد پادشاهان ندیده می گیرد و اگر طرفدار پادشاهان است ، آن اشعار را پر رنگ می کند . در این میانه عده ای نیز سعی می کنند با بی طرفی آنچه را که بوده با شناخت زمان و مکان و دوره حضور شاعر به نقد بکشند .

به هر صورت چون شعر حافظ نیز بر اساس زمان سرودن دسته بندی نشده ، امکان بررسی تکامل ذهنی شاعر بر اساس اشعار را کاملاً میسر نمی سازد ، اما بر اساس آنچه در تاریخ آمده و از بعضی اشعار نیز معلوم و مشهود است ، حافظ در دوره ای بسیار متلاطم زندگی را سپری کرده که در آن ، حکومت شیراز ، بارها دست به دست چرخیده و شاعر نیز متناوباً مغضوب و مجذوب بوده ، که البته بنظر می رسد دوره مغضوب بودن او زیادتر بوده است . یادم می آید نویسنده معتبری در کتاب خود در وصف هنرمند استادی که در ساواک خط نویسی می کرده ، آبریزگاه سرمایه داران را آبشخور هنرمندان دانسته بود . در آنروز این جمله چه به من خوش آمد ، اما امروز که فکر می کنم ، می بینم که معمولاً هنر ، دانش و علوم با وجود سرمایه ، پرورش می یابد و وقتی که شاهان و ثروتمندان و یا

دولتها، سعی به هزینه در مورد آن کرده اند یا کنند، از هر جهت توسعه یافته و می یابد. بخاطر بیاوریم که اگر حافظ در دربار عثمانی می زیست، حتما مولانا را در هر جهت پشت سر می گذاشت. اما او که به دفعات در شعر خود از «وظیفه» ای که به او پرداخت باید بشود و نشده می نالد، گفتن حدود پنج هزار بیت شعر، آن هم به این نابی، شاهکار و معجزه ای بوده که اگر بر سرودن این اشعار معجزه ای باید نام داد، یکی از مهم ترین علل آن هم این است. توجه کنید که او حتی مورد حسد و بخل بسیار نیز بوده و علاوه بر حقوقی که به او پرداخت نمی شده، حمایتی نیز از او صورت نمی گرفته و بارها و بارها، خود و اطرافیان دفتر اشعار را می شویند و از شعر تهی می سازند تا به دست معاندان نیافتد و به دادگاه این و آن کشیده نشود. بنده که اکنون این سطرهای کوتاه را می نویسم با بضاعتی مختصر از آگاهی و دیدی محدود نسبت به جامعه، باید متوجه باشم که ذهن خود را مقید کنم و قلم خود را دهان بسته نگه دارم. حال حافظ را تصور کنید، با آن دید و آگاهی، در آن دوران چه می کشیده و چه افکار نابی که گفته نشد و چه اشعار نابی که نوشته نشد، یا در پس دفتر شویی ها از بین نرفت.

به هر صورت آنچه و واضح است و از اشعار حافظ بر می آید، سیر سلوک شاعر و طی مراحل عرفانی او قطعی است. او تا سر منزل سیمرغ طی مسیر می کند و مراحل سلوک را می پیماید. آیا هنوز او با اعتقادات جوانی و آنچه پدران به او آموخته بودند، تفکر دارد یا چون مولانا، راه و رسم شمس را در پیش گرفته؟ آنچه از بعضی اشعار حافظ بر می آید نشان می دهد که این چنین است، سخن کوتاه:

من این دو حرف نوشتم، چنانکه غیر ندانست توهم زروی کرامت چنان بخوان که تو دانی
و اما شعر حافظ همیشه جاودان مانده: شاید بدان علت که آزادی خواه است و تا سرکوب آزادی در جامعه وجود دارد کلام پایدار او، زبان هر مبارزه است، یا شاید بدان علت که ظلم و تفاوت طبقاتی در جامعه را نمی خواهد و با آن می ستیزد یا شاید بدان علت که با شطح و طامات و خرافات دشمن است و مردم را در خرافه و بدویت نمی خواهد و مطمئناً تا از این دست در جامعه هست فریاد حافظ نیز در اشعار او باقی است و اما اگر ما روزی به جامعه ای رسیدیم که دیگر اثری از این آثار نیز نبود، تازه سخن حافظ حلاوتی صد چندان می یابد، چرا که دیگر سخنی از صوفی، محتسب و زاهد و ... نیست و سخن حافظ زیباترین و لطیف ترین بیان عشق و شوریدگی می گردد و تا زمانی که نام بلند عشق در زیر گنبد دوار این سرزمین طنین انداز است این کلام جاودانه اوست که بر هر زبان جاری خواهد بود.

و اما موخره ای نیز بر این مطلب باید بنویسم. حافظ برای همه شعر گفته. شعر او خاص و عام نمی شناسد. چنان ماند که شعر خوان حافظ، پای در وادی معرفت گذاشته و به اندازه خود از دریای آن بهره می گیرد و این نیز از معجزات کتاب اوست که هر کس را به اندازه خود او پاسخگوست.

نه بر او فخری از دانایی خود می فروشد، نه او را نا امید از ساده گوئی خود باز می گرداند. او را به هر زبان و نیت که بخوانی، بی دریغ است. چرا که شعر او بسیط است و هر کس خود را در این آئینه صاف، باز می یابد. ایهام گوئی او از درک ساده شعرش نخواهد کاست. ایهام شعر او، کوچه پس کوچه های کنجکاوی بعد از وصول به خانه است نه قبل از آن، که رسیدن به خانه را سخت یا غیر ممکن کند. خانه را که یافتی مکان استراحت توست و اگر دلت خواست به انداره کنجکاوی و دانائیت به کوچه پس کوچه های پشت آن سرک خواهی کشید و مطمئن هستی که این پیچ و خم ها را انتهای نیست و تا بی نهایت دانائی و عرفان ادامه خواهد یافت.

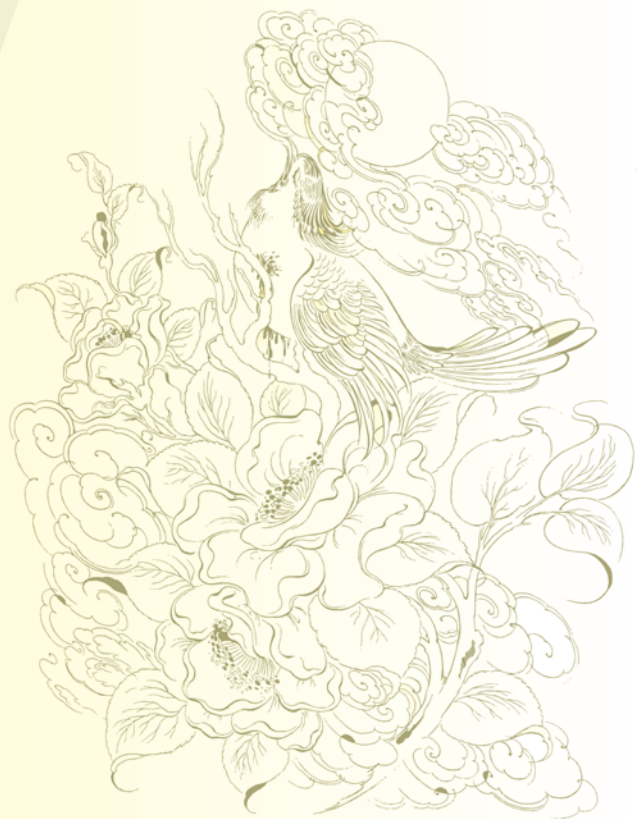
و اما انتخاب اشعار، برخاسته از کتب و انتشارات عزیزان علم و ادب معاصر بوده است. کتاب زنده نام شاملو، هنرمندی که زندگی بی شباهت به حافظ نداشت، دستمایه اصلی بوده و معانی و تعبیر مستقیماً و گاه با اندکی تغییر از کتاب «حافظ نامه» استاد بهاء الدین خرم شاهی و شرح غزلهای حافظ حسینعلی هروی و بعضاً شرح سودی برداشت شده و با «دیوان حافظ» استاد محمد رضا برزگر خالقی، مقابله ای بوده بالاخره با خاطر مجموع استاد ادیب، تا حد امکان همساز و دمساز شده و معانی و تعبیر نیز به صورت تطبیقی و برداشت آزاد از آنها و استفاده از لغتنامه معین و عمید و... بوده است. به هر صورت:

شرح مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
با عذر خواهی فراوان از کلیه اساتید ادب و عرفان، شعرها را به گونه ای خواندم که درک ساده من از آن برداشت داشته، به زبانی ساده تر و امروزی. که در بارگاه حافظ حق، من همان شبان بدوی هستم و با او به زبان فهم خویش سخن می گویم و او را می خوانم و بر من عقوبتی نیست، چرا که او مرا خواهد بخشید و شما نیز، امیدوارم.

ک. کُرمی

مهرماه ۱۳۸۶

فرسنگ لغت
و اصطلاحات



نمایه حروف / آ

- آب بردن: یک معنای آن آب رونق و جلوه و جلال و آبروست، لذا آب بردن یعنی آبروی کسی را بر باد دادن یا جلوه و جلال چیزی را شکستن.
- آب حرام: کنایه از شراب است. (هروی)
- آب حیات / آب حیوان: آب خضر / آب زندگی / آب حیوان / آب زندگانی، که به هر پنج صورت در دیوان حافظ به کار رفته است. به عقیده قدما آبی بوده است در ظلمات که در انتهای دنیای مسکون جاری است و هر کس از آن چشمه آب بنوشد، عمر جاودانی خواهد یافت. در اساطیر آمده است که ذوالقرنین برای یافتن آن چشمه به ظلمات رفت؛ اما نتوانست بدان دست یابد؛ ولی خضر پیغمبر که وزیر و پسر خاله او بود، به همراه الیاس نبی آن چشمه را یافتند و از آبش نوشیدند و عمر جاویدان پیدا کردند. این افسانه علت مضامین بسیار در اشعار فارسی شده است. در اصطلاح صوفیان گاهی کنایه شده است از سرچشمه عشق و محبت که هر که از آن بچشد، هرگز معدوم و فانی نشود و نیز اشارت به دهان معشوق و گاهی به معنی سخنان پیر و مرشد است که به سالک، حیات ابدی می بخشد. (هروی) - کنایه از عمر جاودان است.
- آب خرابات:
- آب خضر: به معنی در آب حیات مراجعه شود.
- آبخور: آبشخور، محل آب خوردن، قسمت و نصیب.
- آب رُخ: اعتبار و آبرو.
- آب رکناباد: آب رکناباد نهر معروفی است از انهار شیراز که به قول صاحب فارسنامه ناصری رکن الدولة دیلمی در سنه سیصد و سی و هشت احداث نموده و منبع این آب در یک فرسخ و نیمی شمال شرقی شیراز است و آب مذکور از تنگ "الله اکبر" عبور کرده و صحرای مصلی و باغ نو و تکیه هفت تنان و چهل تنان و تکیه خواجه حافظ

نمایه حروف / آ

را مشروب می نماید. آب شیرین و گوارائی دارد. آب این نهر در زمستان گرم و در تابستان بسیار خنک است و سرچشمه آن در دامنه کوهی به نام قلیعه واقع شده.

- به معنی در آب رکناباد مراجعه شود.
- حیثیت، شرف / اشک.
- کنایه از شراب است.
- اشاره به این رسم است که شمشیر گذاخته را در آب فرو می برند تا محکم و برنده شود، تیغ آبدار. می گوید: شمشیر تو را لطف خداوند آب داده-متکی به نیروی خداوندی است- مراد آبی است که شمشیر سازان برای برنده کردن شمشیر به آن می دادند و آن چنین بوده که شمشیر گذاخته را در آب فرو می بردند، شمشیر آبدار. و از آب شمشیرت مراد برندگی و قدرت شمشیر است؛ در کتاب بیان الصناعات آمده: اگر خواهد که تیغی را آب دهد چنانکه به هر جا که بزند بگذرد و سخت بران بود زهره گوسفند با کمیز [بول] خریامیزد و وی را بدو آب دهد. پس این تیغ چنان بود که هر جا که بزند بگذرد و زهرناک باشد. (هروی)
- اشک.
- به معنی در آب دادن تیغ مراجعه شود.
- ظرف از شیشه، خاصه ظرف شراب است. (هروی)
- ظرف شیشه ای ساخت شام. (هروی)
- مراد چکیده و عصاۀ لطف و طراوت است.
- کنایه از ترک گفتن عوالم زهد ریائی است. (هروی)
- سوز عشق پروانه است که در دلش نهفته. (هروی)
- زمانی که موسی مجبور به ترک مصر به مدین (میان حجاز و شام) گشت، در آنجا داماد شعیب نبی شد و در ازاء کابین ده سال اجیر شعیب گردید. پس از پایان رسیدن این مهلت، موسی (ع) با همسرش صفورا عازم مصر شد.
- آب رکن الدوله:
- آب رو:
- آب طربناک:
- آب دادن تیغ:
- آب دو دیده:
- آب شمشیر:
- آبگینه:
- آبگینه شامی:
- آب لطف:
- آتش به خرقة زدن:
- آتش پروانه:
- آتش طور / آتش موسی:

نمایه حروف / آ

و در وادی طور در شبی سرد و ظلمانی که راه گم کرده بودند به طلب آتش، برای گرم شدن و راه یافتن برآمد و در دامنه کوهی دید که درختی فروزان است و پس از مدتی تماشا پی برد که فروزش آن از "نور" است نه از "نار" و تجلی الهی آن را برافروخته ساخته است. و ندائی از سوی درخت برآمد که همانا من پروردگار جهانیانم.

• آتشکده فارس: از عبادتگاههای معروف زرتشتیان بوده است.

آتشکده ای است که در شهر استخر فارس، و یکی از سه آتشکده طراز اول زرتشتیان محسوب می شده: (۱) آتشکده آذرگشسب، (۲) آتشکده بُرزین مهر، (۳) آتشکده فارس. (دکتر معین در مزدیسنا و ادب فارسی)

• آتش گون: به رنگ آتش؛ و آب آتشگون شراب است که سرخی و حرارت آن با آتش مقایسه شده است. (هروی)

• آتش نمرود: به داستان حضرت ابراهیم اشاره دارد که چنانکه در سوره انبیاء (۲۱) آمده، چنین است که حضرت ابراهیم قوم نمرود (نمرود بن کنعان بن کوش) را به پرستش خدا دعوت کرد و بتهای آنان را شکست، نمرودیان آتشی برافروختند که ابراهیم را در آن بسوزانند ولی آتش به امر خدا سرد شد. (هروی)

• آخته: برکشیده، بیرون کشیده.
• آخر الدّواء الکئی: ضرب المثل عربی است، آخرین علاج و درمان، داغ کردن است.
• آدم در اصل کلمه ای عبری است به معنای خاکی یا سرخ رنگ.

• آدم برگزیده و ممتاز، آدم ابوالبشر. (هروی)
• آذار: ششمین ماه از ماه های سریانی، ماه اول بهار

• آستین: آستین در قدما جور دیگری بوده، یعنی گشاد و جادار بوده و به جای "جیب" امروزه به کار می رفته.

• آستین افشاندن: کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد، و به معنی رقص

نمایه حروف / آ

- آستین کوتاه: کردن هم هست، و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند. کوتاه داشتن آستین جامه یا خرقة از رسمهای صوفیانه است. پس آستین کوتاه، یعنی صاحب آستین کوتاه، منظور حاکم صوفی حقه باز دراز دست.
- آستین به خون جگر شستن: کنایه از اینست که خون جگر آنقدر از چشم بریزد که که با آستین آن را پاک کنند و چندان باشد که آستین با آن خون شسته شود و مجازاً غم و غصه بیش از حد تحمل خوردن را گویند.
- آصف: این کلمه بارها در شعر حافظ به کار رفته است: از آنجا که آصف بن برخیا وزیر و مشاور سلیمان(ع) بود که به حکمت شهرت داشت، لذا حافظ با تلمیح تاریخی، وزرای شاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع و وزرای امرای ممدوح خود را، آصف می خواند
- آصف ثانی: آصف ثانی در دیوان حافظ به دو شخصیت برمی گردد. یکی قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع، شخصیت دوّم، خواجه جلال الدین تورانشاه(م ۷۸۷ ق) یکی دیگر از وزرای شاه شجاع و ممدوحان حافظ است.
- آصف جم اقتدار: وزیری که قدرت سلیمان دارد.(هروی)
- آصف دوران: وزیر زمان.(هروی)
- آفاق: جمع افق، کرانه ها، اطراف.
- آفتاب می و مشرق: آفتاب می (یعنی انگور، شراب) خورشیدی است که برج آن در ته خمره است و مشرقش ساقی و مغربش دهان مشتاق.
- آفتاب قدح: روشنی می.
- آل مظفر: امیر مبارزالدین؛ شاه شجاع؛ شاه منصور؛ شاه یحیی.
- آن: استاد فروزانفر در شرح این کلمه می نویسد: حالت و کیفیتی که ناگفتنی ولی دریافتنی است؛ زیبایی از آن جهت که صفت نتوان کرد، لیکن به ذوق در توان یافت. و در اصل

نمایه حروف / آ

از اصطلاحات صوفیان بوده و سپس تداول عام یافته است.

- آنچه تو را. آنچت:
- در اصطلاح موسیقی به چند معناست: الف) لحن، صوت، نوا، آهنگ:
- آواز، آوا و صدا؛ ب) پرده، راه، گوشه؛ ج) یک قطعه موسیقی.
- از زوجهای شعری است مثل سنگ و سیو، کیش و قربان، آه و آئینه:
- ذره و آفتاب. قدما آه را دشمن آئینه و تباہ کننده جلوه و جلای آن می دانستند بویژه که آئینه های قدیم بیشتر از جنس فلز بوده است تا شیشه. خاطر آئینه را آهی مکدر می کند.
- چشمان مانند آهو. آهوان نظر:
- علامت و نشانه، نیز به معنای درجه اعلای هر چیزی است. آیت:
- کنا یه از غلام و بنده است و به معنی آرایشگر هم آمده آینه دار:
- است. در دربار شاهان رسم بر آن بود که غلامانی آینه به دست بایستند و منتظر باشند تا هر وقت شاه بخواهد چهره خود را در آن ببیند، آینه را در مقابل او بگیرند. نیز در "لغت نامه" آمده: "آنکه آینه در پیش عروس دارد تا عروس و جز او خویشتن در آن ببینند.
- رسم، زیب و زینت. آئین:
- آئینه ای بود که بر سر مناره ای در اسکندریه نصب آئینه سکندر:
- کرده بودند تا کشتی های دشمن را از فاصله دور ببینند و بنابراین مراد از آن خاصیت دوربینی است.
- نیز با سوزاندن و آتش مناسبت دارد به جهت روایتی که در آن چنین آمده: که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمده چون به مقابل آن می رسیده آتشی از آن آئینه در کشتی افتاده و آنرا می سوزانده. / مناسبت آئینه ساختن با اسکندر اینکه به گفته افسانه ها اسکندر بود که برای نخستین بار، با الهام از درخشندگی شمشیر خود، آئینه را ساخت. (هروی)
- آئینه ای که در حجله عروسی بگذارند تا عروس خود را در آن ببیند، مظهر بخت و اقبال. آئینه حجله بخت:

نمایه حروف /

- ابد: آنچه آخر ندارد. (هروی)
- ابداع: آفرینش.
- ابرام: پافشاری و اصرار، به ستوه آوردن و ملول کردن.
- ابریشم: تارهایی که بر سازه‌های رشته‌ای کشیده می‌شود و از جنس‌های گوناگون است. در قدیم تارهای چنگ را از موی اسب یا ابریشم تاب داده و زه می‌ساختند و در روزگار ماعلاوه بر زه یا روده حیوانات، این تارها را از فلز نیز می‌سازند.
- ابرو و محراب: حافظ تشبیه ابروی کمانی یار را به محراب، که غالباً طاقی قوس مانند در بالای آن هست، از سنت فارسی گرفته و بارها غالباً با طنز و تعریضی به نماز، و با مناسباتی فراتر از تشبیه صرف، به کار برده است.
- اَبنا: پسران.
- اَبناى زمان: جمع ابن به معنای فرزند. ابنای زمان به معنی مردم روزگار.
- اَبَلق: دو رنگ سیاه و سفید، اسب سیاه و سفید.
- اَبْنَةُ العنقود: دختر رز. (شراب)
- اَبْنَةُ الکرم: دختر رز. (شراب)
- اَبناى عوام: مردمان عامی و جاهل.
- اَبوالفوارس: لقب شاه شجاع است؛ غزلی از شاه شجاع در دست است که خود را ابوالفوارس خوانده است. "شهنشوار" که در شعر حافظ فراوان است، ظاهراً معادل و ترجمه فارسی همین کلمه است و غالباً به شاه شجاع اشاره دارد.
- اَبوالوفاء: خواجه کمال الدین سید ابوالوفاء شیرازی، "سیدی جلیل القدر از اولیاء الله و با شاه داعی الی الله معاصر بوده و ارادت داشته... بقعه سید ابوالوفاء در سمت شمال غربی شیراز است... خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی به او علاقه تام داشته است.
- ابو یزید بسطامی: یکی از بزرگترین عرفای اسلام و ایران.
- اتابک: پشننگ ابن سلغر شاه ابن اتابک احمد، ۷۵۰-۷۹۲ق. که در سنه ۷۵۶ از جانب امیر مبارزالدین به

نمایه حروف / ۱

حکومت لرستان و کردستان رسید.

- انتظام یافتن، ترتیب و سامان.

اتساق:

ات روائح رندالحمی و زاد غرامی:

- بوهای خوش درخت رند از منزلگاه یار آمد و به مشام رسید و عشق و اشتیاقم افزون گشت. (رند: نام درخت خوش بویی که مخصوص نواحی بری ست. از اصمعی منقول است که به عود هم رند گویند.)

اتم:

- جوهر فرد.
- مهلت، مدت مفروض و مقرر برای سپری شدن چیزی، وقت مرگ.

اجل:

احادیث جمال الحیب قف وانزل:

- ای که برای شتران معشوق سرود می خوانی، بایست و فرود آی.
- احتراز: پرهیز و دوری کردن.
- احتمال: تحمل و پایداری.
- احمد الله علی معدل السطان: به خاطر عدالت پادشاه، حق تعالی را سپاس می گویم.
- احمر: سرخ.
- احیا: زنده کردن.
- اخضر: سبز.

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر فلا تغرد عن روضها این حمامی:

- هنگامی که پرندۀ خجسته و مبارک از جایگاه اراک شروع به نغمه سرایی کند، نالۀ کیوتر من از باغ ها و چمنزارهای آنجا دور و جدا مباد. (اراک: نام جایی است در نزدیکی مکه و نیز نام درختی است که از چوب آن مسواک می سازند.)

- در لغت به معنی چهل است. در حدیثی آمده که خداوند گل انسان را به مدت چهل روز خمیر کرده، و وجود آدم را از آن ساخته، در هر روز پرده ای از احجاب بر دل آدمی کشیده شده. پس با چهل پرده از آفریدگار خود دور شده است. پس چون انسان در چهل روز خلق شده

اربعین:

نمایه حروف /

و در هر روز یک پرده بر دل او کشیده شده، پس باید
چهل روز ریاضت هر روز یک پرده از پیش دل خود
بردارد تا به دوست واصل شود. (هروی)

- برداشت مالک از حاصل ملک، خراج املاک، بهره
مزرعه و نیز به معنای نجومی این کلمه که تعریف
ابوریحان بیرونی چنین است: "آفتاب یا ستاره یا هر کدام
نقطه مفروض که نهی و بر وی و بر قطب افق دایره
بزرگ به وهم بگذاری، ارتفاع آن چیز قوسی بود که از
این دایره میان او و میان افق افتد و همیشه عمودی بود بر
افق ایستاده. و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت
الرأس که یکی قطب است از آن افق، تا بدان چیز افتد. و
اگر او زیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی، آن
قوس که میان او و میان افق افتد از این دایره انحطاطش
خوانند." در اصطلاح نجوم، مقدار مسافت بلند شدن
کوکب است از افق تا سمت الرأس و غایت ۹۰ درجه
است.

ارتفاع:

- نام چند تن از پادشاهان اشکانی.
- ارزنده، لایق.
- در اصطلاح موسیقی، سازی است از خانواده آلات
موسیقی بادی (ذوات النفخ، یونانی ها به آن organon
می گویند و برخی معتقد این ساز از یونان به ایران آمده
است.

اردوان:

ارزانی:

ارغنون:

- ارم را بعضی با دمشق و بعضی با اسکندریه منطبق
دانسته و بعضی جائی بین صنعا و حضرموت، یعنی در
جنوب عربستان خوانده اند. شداد بن عاد سلطانی مقتدر
و کفرپیشه بوده و با استمداد از ملوک زیر دست خود
شهری افسانه ای با هزار قصر و هزار مناره با دیوارهایی
از زر و جواهرات ساخته بود. حتی در جویهای این شهر
به جای سنگریزه، درّ و مروارید غلطان ریخته و در همه

ارم:

نمایه حروف / ۱

جا فندقک های مشک و زعفران پراکنده بود. چون بنا آماده شد شداد که نهصد سال از عمرش می گذشت، با بزرگان دربار خویش روی بدان می نهند. ولی در نزدیکی ارم دچار بلای آسمانی می گردند، و شهر نیز به زمین فرو می رود. در ادبیات فارسی ارم یا روضه ارم یا باغ ارم قرینه بهشت یا گاه کنایه از خود بهشت و مثل اعلای زیبایی و دلگشایی و جمال و تجمل است.

اشاره دارد به درخواست رؤیت الهی از سوی موسی (ع). "ارنی" از ریشه رؤیت و ارائه، یعنی خود را به من بنمایان. اصل این کلمه از آیه ای از قرآن مجید است.

• ارنی گوی:

اری مآثر محیای من محیاك:

• آثار حیات و زندگی را در روی تو می بینم.

• کبود.

• ازرق یعنی نیلگون، کبود، آبی... خرقه ازرق یا جامه ازرق:

• جامه صوفیان که به رنگ ازرق بود.

• فراموش کردن عهد، پیمان شکستن.

• سراسر جهان، از کران تا کران.

• آنچه اول ندارد.

• خداوند.

• خواستن بهترین امرین، بهترین خواستن، طلب خیر

• کردن، نیکوئی جستن.

• پشت گرمی.

• بزرگ ترین نام از نامهای خدای تعالی که در تعیین آن

اختلاف است؛ بعضی گفته اند: الله، بعضی: صمد، بعضی:

الحی القيوم و بعضی: مهیمن. جرجانی آورده است که اسم

اعظم اسمی است که در برگیرنده تمام اسمهاست.

• به تعبیر امروزی یعنی دم و دستگاه دنیوی، کام و ناکام،

جاه و جلال، نان و نوا، مال و مکنت و نظایر آن.

• ازرق:

• ازرق پوشان:

• از سر پیمان رفتن:

• از قاف تا قاف:

• ازل:

• استاد ازل:

• استخاره:

• استظهار:

• اسم اعظم:

• اسباب جهان:

نمایه حروف /

اشهی لنا واحلی من قبله العذارا:

- برای ما از بوسه دختران باکره شیرین تر و گوارا تر است.
- نشانه های سرا و خانه های خراب شده، جاهای بلند و برجسته از خانه های خراب.
- نام پارچه ای است گرانبها.
- روش ها و شیوه های سیر و سلوک.
- عبرت گرفتن، آبرو و ارزش.
- تجلی.
- بیگانگان، دیگران.
- هفتاد و دو ملت.
- ای باز کننده درها، بگشای.
- شاه ترکان (شاه شجاع) / افراسیاب پادشاه ستمکار و پهلوان نامدار و جادومنش و بدخوی توران و حریف و هماورد رستم، و گشونده داماد و پناهنده اش سیاوش است که خود به دست کیخسرو کشته شد.
- فریب و نیرنگ، سحر و جادو.
- کرانه آسمان.
- تریاک و بنگ، سبز. قدما گاهی افیون را در می می ریختند، در این صورت خاصیت مستی بخشی به نهایت درجه می رسید. عیاران به این معجون، بی هوشانه می گفتند که یکی از ابزار کار آنها بود.
- قلم ها.
- مملکت، کشور، ناحیه.
- کیمیا-شمس الدین آملی در تعریف کیمیا می نویسد: "معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن به تطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن. آنرا کیمیا و صنعت نیز خوانند.
- اشاره به عهد الست و میثاق عالم ذر دارد. / به روزی اطلاق می شود که خدا پیمان و طاعت و صلاح از آدم گرفت. (هروی)
- اطلال:
- اطلس:
- اطوار سیر:
- اعتبار:
- اعیان ثابته:
- اغیار:
- افتراق ملت:
- افتتح یا مفتح الابواب:
- افراسیاب:
- افسون:
- افق:
- افیون:
- اقلام:
- اقلیم:
- اکسیر:
- الست:

نمایه حروف / ۱

الآن قد ندمت و ما ینفع النّدم:

• اکنون پشیمان شدی که دیگر پشیمانی و ندامت سودی ندارد.

• الا تعساً لا یتام الفراق:

• هان ای روزگار دوری و هجران، مرگ بر تو باد.

• الا یا ایّها الساقی أدر کأسا و ناولها:

• ای ساقی، جام باده را به گردش در آور و به من بده.

• الحاح:

• اصرار و پا فشاری.

• الغیاث:

• یاری کنید و به فریادم برسید.

• الی ربک انکم طال اشتیاقی:

• شوق من به دیدن سوارشدگان (کجاوه‌های تو) از حد گذشت.

• اما:

• ما.

• امام شهر:

• زاهد.

• اَمَل:

• امید، آرزو. (هروی)

• اُمّ الخبائث:

• صفت خمر، مادر و اصل پلیدی‌ها.

• امساک:

• خود داری، بخل.

• امن انکرتنی عن عشق سلمی:

• ای کسی که مرا از عشق سلمی بر حذر می کردی.

• ام غیلان:

• مغیلان، نوعی درختچه پر خار که در شنزارها می روید و

در بیابان عربستان فراوان است و خارهای آن سبب اذیت

و آزار طالبان کعبه بود؛ از این رو مغیلان به مشکلات راه

طریقت و عشق تعبیر شده است.

• امیر مبارزالدین:

• امیر مبارزالدین محمد بن مظفر (۷۰۰-۷۶۵ ق) سلسله آل

مظفر (۷۱۸-۷۹۵ ق) را تأسیس کرد و شاه شیخ ابواسحاق

اینجو ممدوح حافظ را از شیراز راند و در سال ۷۵۷ یا

۷۵۸ ق به علت اینکه هشت بار با او نقض عهد کرده بود

و به بهانه اجرای قصاص شرعی به قتل درآورد. چهل سال

در یزد و کرمان و عراق و فارس سلطنت کرد. دارای

پنج پسر بود: شاه شجاع، شاه مظفر، شاه محمود، سلطان

احمد، و ابویزید. شاه مظفر در حیات پدر به سال ۷۵۴

فوت کرد و چهار پسر داشت از جمله شاه یحیی و شاه

منصور که هر دو از ممدوحان حافظ بوده اند. شاه شجاع

به علت رنجشی که از پدر داشت (به علت گرامیداشت

نمایه حروف /

پدرش از شاه یحیی، برادرزاده شاه شجاع) در سال ۷۵۹
چشم او را میل کشید و کور کرد.

اناصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی:

• من در حالی که کشته شده ام، صبورم؛ ولی کشنده من
(معشوق) شاکی است.

انّ العهود عند ملیک النّهی ذمم:

• همانا عهد و پیمان ها نزد خردمندان ضمانت شده است.
• و ان یکاد؛ مراد از " و انیکاد " آیه ما قبل آخر سوره
قلم است: وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک با بصرهم
لما سمعوا الذکر و یقولون انّه لمجنون (نزدیک بود که
کافران چون قرآن را شنیدند به تو چشم زخم بزنند) ترا
چشم بزنند) و بگویند (میگویند) که او دیوانه است). آیه
ای که برای جلوگیری از رسیدن چشم زخم خوانده می
شود.

• کیسه چرمی از پوست گوسفند که درویشان ذخیره خود
را در آن می نهاده اند. (هروی)

انبانه:

• دادستن، حق خود را از کسی گرفتن. (هروی)

انتصاف:

• پایان.

انجام:

انی رأیت دهراً من هجرک القیامه:

• همانا روزگار را در دوری و فراق مانده قیامت، سخت
ودشوار دیدم.

انجم سوز:

• ستاره سوز. (هروی)

انشاء:

• آفریدن، نوشته مترسلانه. (هروی)

انعام/انعام:

• احسان و نیکوکاری. (هروی)

اوبنی:

• ببینی.

اورنگ خسروی:

• تخت شاهی.

اورنگ و گل چهر:

• در فرهنگ ها نوشته اند که اورنگ، عاشق گل چهر
بوده است. در اعلام فرهنگ معین ذیل گل چهر آمده
است:... اصل این داستان شناخته نشده . مرحوم قزوینی

نمایه حروف / ۱

نیز در این باب تفحص کردند و به نتیجه نرسیدند. در عهد قاجاریه منظومه ای از این عاشق و معشوق سروده اند که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است و به قول مرحوم قزوینی ربطی به اصل داستان ندارد، بلکه گوینده تخیل خود را به رشته نظم در آورده است چنانکه از دیوان خواجو استنباط می شود (و ظاهراً قبل از او کسی به این داستان اشاره نکرده است)، اورنگ پادشاهی بود که به سبب عشق گل چهر از تخت جدا افتاده بود. (فرهنگ تلمیحات)

اولی:

اویس:

شایسته تر، برتر.
اویس قرن، اشاره به اویس قرن دارد. خلاصه حکایت این است که وقتی اویس قرن از اعلام نبوت حضرت محمد در مکه اطلاع یافت بی فاصله و با اخلاص کامل ایمان آورد و پیامهای وفاداری از یمن به سوی مکه می فرستاد. چنین بود که پیامبر شادمانه رو به سوی یمن می کرد و می فرمود: من بوی خدای مهربان را از جانب یمن می شنوم. / از سوی دیگر اویس قرن سر سلسله صوفیان بی سلسله است که به همین مناسبت به اویسی مشهورند، و ظاهراً حافظ به این صوفیان بی تعهد و تشریفات، تمایل داشته است. استاد فروزانفر در تعریف اویسیان می نویسد: اویسی کسی را گویند که به ظاهر پیری ندارد و از روحانیت حضرت رسول اکرم (ص) یا یکی از مشایخ مستقید می شود و کسب فیض می کند و باطن خویش را جلا می دهد و با نور معرفت روشن می گرداند و سیر و سلوک خویش را به تأیید روحانیت آن پیر به پایان می برد. تلاش و کوشش.

اهتمام:

اهرمن:

اهرمین یا اهریمن در مقابل یزدان و حق و سروش آمده است / راهنمای بدیها، چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و شیطان و دیو را نیز گویند.

نمایه حروف / ۱

- ایاز: ایاز اویماق، نام غلام سلطان محمود غزنوی که به واسطه هوش و ذکاوت خود محبوب سلطان بود. (فرهنگ فارسی عمید)، ایاز غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند سلطان محمود را در حق او نظری خاص بود. حکایت عشق محمود به ایاز مکرر در حکایات و اشارات شعرای فارسی زبان مثل سعدی، عطار و دیگران آمده است. (هروی) / ابوالنجم ایاز بن اویماق (فوت ۴۴۹ ه.ق). غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که در زیبایی و هوش و جنگ جویی مثل بود. داستان عشق محمود و ایاز مانند لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و... بارها در آثار شاعران فارسی زبان آمده است.
- جام و پیاله شراب.
- ایاغ: ایاز: ای منزل سلمی، فاین سلماک؟
- ای: ای منزلگاه های سلمی، سلمای تو کجاست؟
- اصل این کلمه در پهلوی ازیراک است (فرهنگ معین)؛ سپس به صورت ازیرا، زیر، ایرا در آمده است.
- ایذج: نام قدیمی سرزمینی در ناحیه بختیاری که بعدها مال میر نامیده شد و سپس به ایذه تبدیل و تغییر نام یافت.
- ایغاغ: به ترکی یا مغولی به معنی تمام و سخن چین و ساعی است. (هروی)
- آیمَن: راست، طرف راست. به معنای مبارک و نیک بخت و میمون.

نمایه حروف / ب

- باد استغناء: هنگامی که معشوق آثار بی اعتنایی و بی نیازی خود را ظاهر می سازد. خواجه می گوید هشیار باش که وقتی باد بی نیازی خداوند بوزد، دیگر طاعات و عبادات مورد توجه نخواهد بود، باد استغناء خرمن طاعات و عبادات را خواهد برد. (هروی)
 - باد پیمای: کسی که کار بیهوده و عبث می کند. (هروی) / کنایه از تهی دست، بی حاصل و بی نصیب.
 - باد شمال: بادی است که از ناحیه قطب می وزد. به بادی که از سوی شام (سمت چپ قبله) بوزد نیز گویند.
 - باد شرطه: باد موافق، بادی که موافق کشتی رانی باشد. مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد: "این کلمه قطعاً عربی نیست و لغت سانکریت و هندی است."
 - باد: می.
 - باد پیمودن: هم به معنی نوشیدن و هم به معنای شراب نوشاندن. چشم باد پیمای؛ یعنی چشمی که شراب خوار و مست است و هم شراب دهنده و مست کننده است.
- باده زیر خرقه کشیدن / باده کشیدن:
- به معنی باده نوشیدن است ولی ظاهراً مقصود از باده زیر خرقه کشیدن بردن شیشه شراب به صورت پنهانی در زیر خرقه است که گاهی به صورت کتاب یا دفتر می بردند: "صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند."
 - شرابی که به راحتی جذب شود و آثار بدی مثل سر درد و خماری نداشته باشد.
 - باد و سلیمان: هنگامی که خیمه گاه و تخت سلیمان (ع) بر بالای باد روان بود، و به وادی النمل رسیدند و موری هراسید و به موران دیگر گفت در خانه های خود پنهان شوید که لشکر سلیمان (ع) شما را در هم نکوبد. سلیمان (ع) تعجب نمود و آن مور را حاضر کرد. گفت ای مور از من چرا می ترسید که شادروان من در هواست و شما بر

نمایه حروف / ب

زمین. آن مور جواب داد گفت بلی تو در هوایی ولکن ملک دنیا را بقا نیست، من ایمن نیم که از نفس به نفس ملک تو را زوال آید، تو به زیر افتی، کوفته گردیم. دو معنی دارد: الف) باده مخصوص مستان ؛ ب) باده ای که خود مست است (برای بیان مبالغه).

باده مست:

برابر است با باده صبح.

باده شبگیر:

بادی است که از جانب یمن می وزد و اشاره است

باد یمانی:

به حدیث مشهور پیامبر اکرم (ص) درباره اویس قرنی که فرمود: اِنِّیْ لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ، بوی خدای رحمان از جانب یمن به مشام من می رسد. به معنی اویس در لغتنامه مراجعه شود.

بادیه:

صحرا، دشت بی آب و علف.

باده مُشکین:

شراب آمیخته با مُشک است.

بازار تیزی:

کنایه از به سامان گشتن و به رونق بودن.

بازاری:

منسوب به بازار، مبتذل.

باز جستن خون خُم:

به معنای تفتیش کردن برای قصاص یا گرفتن خون بهای خُم است، اشاره به خُم شکستن محتسب دارد که آنرا می شکنند و خونش را به زمین می ریزد کیست که خون بهای او را بگیرد. (هروی)

باز سفید:

باز سفید که پدر و مادر او کافوری باشند و بر هیچ پرش

هیچ نشانی نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزیای و بن

منسر بغایت سبز. بدانکه شاهباز همان باشد و به زبان

ماوراءالنهری آن را لازقی گویند

با سر پیمانه شد:

بر سر پیمانه رفت، به سراغ جام باده و شراب نوشی رفت.

باشه:

جانوری است شکاری از جنس زرد چشم و کوچک تراز باز.

باغکاران:

نام باغی بوده در اصفهان بر لب زاینده رود مشهور به

زیبائی و خوبی. (هروی)

باغ نظر:

حدیقه بینش / محلی به نام "باغ نظر" در شیراز از ما

قبل از حافظ تا عصر زندیه بوده است. چنانکه آرامگاه

نمایه حروف / ب

- بالا:
- بالَش زَر:
- بانگ جرس:
- بُت:
- بُتان:
- بیوتن:
- بجای:
- بحر معلق:
- بحل کردن:
- بدایت:
- بدرقه:
- بذله:
- برات:
- بربط:
- بر حسب:
- بُرقع:
- برق لامع:
- کریمخان در "باغ نظر" ساخته شده است.
- قد.
- الف) بالش و تکیه گاه زربفت؛ ب) شمش طلا، زری باشد به مقداری معین، پانصد مثقال طلا و نقره، بالش زر معادل ۲۰۰۰ دینار و بالش سیم معادل ۲۰۰ دینار بود.
- بانگ جرس(درا، دهل) هم برای فرود آمدن به منزل به صدا در می آمده و هم برای رهسپار شدن در آغاز راه، یا از منزلی به منزل دیگر رفتن.
- صنم، زیبا رو.
- خوبرویان، دلبران زیبا رو که مانند بت عزیز و آراسته اند.
- بیودن، بیاید باشد.
- در حق.
- کنایه از آسمان است.
- حلال کردن و بخشیدن.
- آغاز، اوّل چیزی، اوّل کار.
- رهبر و راهنما، نگهبان، پشت و پناه.
- سخن خوش و مرغوب، لطیف و مطایبه.
- در لغت به معنی حواله و نوشته است. گویندگان فارسی به اعتبار حواله مکتوب، هر حواله یا وارد معنوی را نیز برات اصطلاح کرده اند، سند و مکتوب عنایت شده ای در آزادی، نوشته ای که دولت به خزانه دار خود برای دریافت وجه و جز آن حواله می کند.
- سازی است از خانواده آلات موسیقی رشته ای که دارای کاسه صوتی کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گفته اند.
- برابر، بر طبق، موافق.
- روبند، نقاب.
- در لغت به معنی برق درخشان، از دیرباز، در ادبیات ارتباطی بین عاشق با برق درخشان آسمان است؛ بدین

نمایه حروف / ب

معنی که برق های آسمان به هنگام شب، آتش عشق را در دل عاشق افزون می کند و پرتو زودگذر آن نیز درخشندگی نگاه معشوق را تداعی می نماید و هم چنین باد بامدادی که پیام آور معشوق به عاشق است، بوی زلف یار را به همراه می آورد (صبا در فرهنگ)

برگ: اسباب و وسایل / میل و آرزو، علاقه و رغبت / توجه

بر و دوش:

سینه و شانه. (هروی)

برید:

قاصد سواره است / و گفته اند که برید از کلمه "دم بریده"

می آید. اشاره به اینکه اسبهای قاصدها دم بریده بوده اند.

برهمن:

پیشوای آئین برهمنی / برهمه: مفردش برهمن طبقه اعلی

در آئین هندو و در نظام طبقاتی هند، وظیفه اصلی برهمن

مطالعه و تعلیم و داها و اجرای مراسم دینی است... (دایره

المعارف فارسی).

بزم جم:

جم، جمشید که درخت مو را کاشته و از محصول آن

شراب را ساخته است و به عشرت و خوشگذرانی شهرت

دارد. اشاره دوری به ایران پیش از اسلام و مباح بودن باده

در آن دوران دارد. (هروی)

بزم دور:

مجلسی بوده که شراب را به نوبت در آن می گردانند. (هروی)

بساز:

کوک شده، بسامان.

بساط:

گسترده، هر چیز گسترده مانند فرش و سفره.

بسطامی / بایزید:

یکی از بزرگترین عرفای اسلام و ایران.

بشری اذا السّلامه حلّت بذی سلم الله حمد معترف غایه النعم:

مژده باد که سلامت و عافیت به ذی سلم فرود آمد و

آن کسی که همه نعمت ها را می شناسد و بد آن معترف

است، خدا را سپاس می گوید.

بضاعت:

سرمایه، مال، مکنت.

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابداً لأن روحی قد طاب ان یکون فداک:

کشته شدن با شمشیر تو برای من زندگی جاوید است؛

به درستی که نثار جان در پای تو برایم شادی آور است.

نمایه حروف / ب

- بطِ شراب: صُراحی که به شکل مرغابی ساخته شده است.
- بطالت: تن آسانی، تن آسانی، کاهلی.
- بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال: از تو دور و جدا افتاده ام و مانند هلال ماه ذوب شدم.
- بعدما: بعد، عمداً.
- بُقاع: جمع بُقعه: خانقاه، صومعه. زمین محدود که در آن یکی از ائمه دفن شده باشد.
- بلاغ: ابلاغ کردن و پیام رساندن.
- بلاغت: رسایی و شیوایی.
- بلبل: هزار، مرغ چمن، مرغ سحر، مرغ خوشخوان، عندلیب. به سه صفت معروف است: الف) عاشقی و شیدائی (معشوق او گل است)؛ ب) فصاحت و سخنوری؛ پ) خوشنوايي، گاه با دعوت به عیش و طرب.
- بلغ الطّاقه یا مقله عینی بینی: ای مردمک چشم من، از من جدا شو که طاقم به پایان رسید.
- بلبل مظلم والله هادی: خدا هدایت کننده است در شبی تاریک.
- بم و زیر: این دو لفظ علاوه بر معنای لغوی در اصطلاح موسیقی نام دو رشته از تارهای بربط یا عود یا رود است... رشته بم، قطورترین تار ساز است که صدائی درشت از آن استخراج می شود، و زیر باریک ترین رشته ساز که صدائی نازک و تیز از آن بر می آید.
- بنت العنب: دختر رَز. (شراب)
- بنت الکرم: دختر رَز. (شراب)
- بنده آزاد کردن: در قدیم رسم بوده که بنده پیر را حرمت بگذارند و به پاس خدمات دیرینه آزاد کنند.
- بنفشه: گیاهی از تیره کوناریان، در حدود صد نوع از این گیاه شناخته شده، معمولاً بنفش است و گاهی سفید... یکی از گلبرگهایش به نام گلبرگ مقدم دارای مهمیز می باشد. (فرهنگ معین). و شاید همین مهمیز منشأ طره مفتول باشد که همراه با کبودی و خوشبوئی غالباً مشبه به زلف

نمایه حروف / ب

یار قرار گرفته است و در دیوان حافظ هم همواره طرف تشبیه زلف یار و گاه رقیب او شمرده شده.

• بنفشه / سوگواری: بنفشه نماد زلف پرچین و شکن است و در عین حال به مناسبت حالت افتادگی و سر به زانو بودن و رنگ تیره خود، سمبل سوگواری است. (هروی)

• بنگاله: (بنگال) ناحیه ای در شبه قاره هند.

• بوته: ظرف کوچکی است که از نوعی گل ساخته می شود و زرگران سیم و زر را در آن میگذارند، بوته زرگری.

• بوریا: حصیر.

• بوریا باف: بافنده بوریا، حصیر باف.

• بوالعجب / بوالعجبی: شعبده، شعبده بازی.

• بولهبی: منسوب به بولهب (ابولهب) عم پیامبر (ص) و یکی از اشراف قریش که بدو نگروید و مسلمان نشد.

• به چشم کردن: انتخاب کردن.

• به دست بودن: کنایه از آگاه و هوشیار بودن، مراقب بودن.

• بهار توبه شکن: یعنی بهاری که توبه پرهیزکاران (پرهیزکاری از باده خواری) را می شکنند. دلایل و اسباب توبه شکنی در

بهار زیاد است از هوای خوش و صحبت باغ و بهار و هنگامه می و مطرب و کشیده شدن دل به طرف چمن. بهار زیاد است از هوای خوش و صحبت باغ و بهار و هنگامه می و مطرب و کشیده شدن دل به طرف چمن.

• به آب خرابات بر کشیدن: آب خرابات یعنی باده، به آب کشیدن یعنی تطهیر/حافظ به طنز همواره خرقة را به می که خود شرعاً نجس است تطهیر می کند.

• بُهتان: نسبت دادن کاری به کسی که آن کار را انجام نداده است و لذا مبهوت و متحیر ساختن او.

• بهرام گور / بهرامی: بهرام پنجم یا وهرام. شاهنشاه ایران از سلسله ساسانیان؛ پسر و جانشین یزدگرد اول (دایرة المعارف فارسی) / پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جلوس ۴۲۱، فوت ۴۳۸ م) (فرهنگ معین). بر طبق روایات تاریخی عاشق شکار گورخر بوده و به همین جهت به بهرام گور ملقب شده است.

نمایه حروف / ب

- بهشت عدن: از نامها یا صفات بهشت در قرآن مجید.
- بهمن: بهمن در اوستا: vohumana، پهلوی: vahuman، مرکب از دو جزء "و هو" به معنی خوب و نیک و، "مند" از ریشه man به معنی منش. پس بهمن یعنی به منش، نیک اندیش، نیک نهاد... وی یکی از امشاسپندان و نخستین آفریده اهورامزدا است. / "بهمن" ی، پسر اسفندیار بن گشتاسب است.
- بهل: بگذار و رها کن.
- به نام ایزد: شبه جمله است و برای دفع چشم زخم به کار می رود، ماشاالله، آفرین.
- بیاض: سفیدی / سفینه.
- بی اندام: نا باب، شوریده، بشولیده.
- بیاض و سواد: سفیدی و سیاهی.
- بیدق: معرب پیاده فارسی و آن مهره پیاده شطرنج است.
- بیضه در کلاه شکستن: کنایه از رسوا کردن؛ مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد: "و اصل اصطلاح از این حکایت می آید که کسی تخم مرغ دزدید و در کلاه خود پنهان کرد. صاحب تخم مرغ از او تحقیق می کرد و او منکر بود. در اثنای صحبت دستی به کلاه او زد و تخم مرغ ها شکست".
- بی غش: پاک و خالص.
- بیماری صبا: نسیم صبا، بادی است آهسته خیز، که گاه می ایستد، مانند انسان بیماری که در هر چند قدم می ایستد و نفس تازه می کند. لذا از دیر باز در شعر فارسی صبا یا نسیم را بیمار و علیل و بی طاقت خوانده اند.

نمایه حروف / پ

- پارْدُم: چرمی که بر زین یا پالان می دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چارپا می اندازند.
- پایاب: آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب... و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند.
- پردهٔ نگارین و نقاشی شده.
- پردهٔ گُل ریز: پرده ای بوده که در مجلس بزرگان می کشیدند و عمله طرب پشت آن می نشستند و می خواندند و می نواختند، تا اهل مجلس در کار عیش و نوش خود آزاد باشند. (هروی)
- پرگار: آلت هندسی، مکر و فریب، چاره و تدبیر.
- پروانه: الف) اجازه؛ ب) پروانهٔ دوستدار شمع.
- پروا: علاقه و اعتنا.
- پرویز: خسرو پرویز یا خسرو دوم II شاهنشاه (۵۹۰-۶۲۸ م) ایران از سلسلهٔ ساسانیان؛ پسر و جانشین هرمز چهارم... خسرو مردی بود هوسباز، بی جرأت، آزمند و کینه توز اما تجمل پرست و طالب آوازه. دولت ایران را چند سالی به شوکت و جلالی رسانید که تا آنوقت در دورهٔ ساسانی به خود ندیده بود. از نکات قابل بحث درباره او که ورد زبان مورخان ایرانی و عرب بوده است، غیر از زن محبوب او شیرین، خنیا گران وی (سرکش، باربد، نکبسا)، و تخت او موسوم به طاقدیس و اسب وی موسوم به شبذیز در خور ذکر است.
- پرویزن: غربال، الک.
- پروین: چند ستارهٔ کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان نور، و آن را به عربی ثریا خوانند.
- پژواک: آواز کوه و سرای و مانند آن؛ بازگشت صدا.
- پستهٔ تو: دهان تو. (هروی)
- پشمینه پوش: آنکه لباس خشن پشمی می پوشد، کنایه از صوفی یا زاهد. (هروی)

نمایه حروف / پ

- پنچ روز: کنایه از مهلت کم است. (هروی)
- پوپک: مرغ سلیمان.
- پوئیدن: رفتن و جستجو کردن.
- پیر: در لغت به معنی سالخورده و سپیدموی است، و در اصطلاح صوفیان، به معنی پیشوا و رهبری است که سالک بی مدد او به حق واصل نمی شود و الفاظ قطب، شیخ، مراد، ولی و غوث نزد صوفیه همه به همین معنی استعمال شده است. به جز طایفه اویسیان که خود را محتاج به پیر نمی دانند، نزد سایر فرق صوفیه، پیر دارای اهمیت بسیار است و خرقه پوشیدن از دست پیر است که قدم اوّل ورود به دایره تصوّف محسوب می شود و بودن شخص را در یکی از سلاسل صوفیه مشخص می سازد. پیر در تصوّف قطب دایره امکان و کارش بر عهده گرفتن تربیت و تهذیب سالک و رساندن او به حقّ است؛ از این رو، دستور او بی چون و چرا در هر باب مطاع است. حافظ به سبب انتقادهایی که نسبت به صوفیه و خانقاه نشین و ارباب صومعه دارد، پیداست که همانند صوفیان رسمی زمان خود نیست و با خانقاه و صومعه میانه خوبی ندارد و پشمنه پوشی او از ساده پوشی و به قصد رها کردن رنگ های تعلّق است و با خرقه زهد ازرق پوشان فرق دارد. هیچ سند قاطعی وجود ندارد که حکایت از سرسپردگی حافظ به یک پیر واقعی یعنی مشایخ طریقت باشد؛ اما سخن از پیر، ولی، مرشد، خضر دلیل راه و نظایر آن در دیوان وی بسیار است و مقصود او از پیر، مرد کامل و مرشد و راهبر حقیقی است.
- پیر مغان، پیر می فروش، پیر دُردی کش، پیر پیمانه کش، پیر میکده، پیر گلرنگ و پیر خرابات که گویی بر اسرار حقیقت واقف است و راهنما و پیر طریقت اوست؛ این همان پیر اساطیری است که از اسرار آگاهی دارد و حل

نمایه حروف / پ

- معمای او را می نماید و راه نجات را از او می خواهد.
- نام وزیر باکیاست افراسیاب که پسر ویسه بود و در جنگ دوازده رخ به دست گودرز کشته شد.
- هنگام پیری.
- الف) دِهقان پیر؛ ب) شراب کهنه.
- یعنی گلرنگ پیر، شراب سرخ کهن. به قول دکتر زرّین کوب: "بی هیچ شک اشارتی است به شراب گلرنگ- شراب کهن، شراب پیر. اما کسانی که از طریقت جز سلسله و خانقاه و پیر و مرشد چیزی در تصور نداشته اند بعدها کوشیده اند تا این تعبیر شاعرانه خواهی را به عنوان یک شیخ شهر، یک صوفی فرا بنمایند."
- پیر مغان در آغاز همان شراب فروش بود که بعد ها به اصطلاح عرفانی تبدیل شد و اگر چه در ادبیات فارسی سابقه دارد؛ ولی با این اوصاف و ابعادی که در دیوان حافظ می یابیم، از ساخته های هنری حافظ است که بیهوده نباید دنبال رد پای تاریخی او بود و با مغان زردشتی مربوطش کرد؛ بلکه بیشتر با می فروشان زردشتی مربوط است. دکتر قاسم غنی می نویسد: "مسلمین قدیم شراب را از دو جا به دست می آورده اند: یکی از مسیحیان دیرها و دیگری، از مجوسان یعنی مغان که جاحظ در کتاب "الحيوان" می گوید: شراب خوب نیست، مگر آنکه از خم مجوسی باشد که روی آن تار عنکبوت گرفته باشد، پیر مغان مرشد حافظ است، ولی نه به معنای رسمی و خانقاهی و حافظ فقط در مقابل او سر فرود می آورد و سخن او را گوش می دهد و ملازم خدمت و درگاه اوست. در شعر حافظ پیر مغان، پیر هدایت و مرشد و انسان کامل است. رند آزاده پاک باز و وارسته ای است که از همه تعلقات رها شده است، اما سر تعلیم و ارشاد ندارد. پیر مغان مقامی والاتر دارد، زیرا راهبر و راهنما و مشکل گشاست.
- پیران:
- پیرانه سر:
- پیر دِهقان:
- پیر گلرنگ:
- پیر مغان:

نمایه حروف / پ

- پیشانی: گستاخی و بی شرمی.
- پیکر: تصویر، نقش. (هروی)
- پیک راستان: قاصد دوستان صدیق. پیک راستان باد صباست. (هروی)
- پیک راه: کسی بوده که خبر رسیدن مسافر را به مقصد می رسانده. (هروی)
- پیک صبح: کنایه از باد صبحگاهی است که پیام آورنده و پیام برنده است. (هروی)
- پیک مشتاقان: باد صباست.
- پیمانه: ظرف برای اندازه گیری.
- پی ماچان: کفش کن، صفّ نعال، درگاه، به اصطلاح صوفیان و درویشان، صفّ نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند، او را در صفّ نعال که مقام غرامت است، به یک پای بازدارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد، یعنی گوش چپ را به دست راست و گوش راست را به دست چپ گرفته، چندان بر یک پای بایستد که پیر و مرشد عذر او بپذیرد و از گناهش درگذرد. (لغت نامه)

نمایه حروف / ت

- صندوق، مخصوصاً صندوق چوبی، علی الخصوص صندوقی که مرده را قبل از دفن در آن می گذارند. تابوت:
- منسوب به تاتار و آن در اصل، نام قبیله ای از مغول بود که بعدها بر بعضی از قبایل آسیای مرکزی اطلاق شد و آهوی مُشک در ختا، ختن و تاتارستان زندگی می کرد و مشک تاتاری معروف بوده است. تاتاری:
- مراد اثر و نشان خوشبختی است. (هروی) تأثیر دولت:
- قسمت اعلای هر چیز، فرق سر. (هروی) تارک:
- تار مو، تاریک، تیره. (هروی) تاره:
- تاخت کنان، تاخت کنندگان، دوان دوان، عربها. (هروی) تازیان:
- درخت مو و انگور. تاک:
- توبه کار. تائب:
- شبه جمله، پاک و منزّه است خدا. تبارک الله:
- کنایه از دمیدن فجر است. تبسم صبح:
- پرده، سرا پرده، خیمه. آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد، پرده که در جلوگاه عروس بندند. تتق:
- گوشه گیری و ترک ماسوی الله، از علایق مادی جدا شدن. تجرّد:
- در لغت به معنی جلوه کردن و آشکار شدن است، و در اصطلاح صوفیه، عبارت از جلوه انوار حق است بر دل صوفی و در عرفان نظری و حکمت اشراقی و ذوقی، خلقت جهان بر اساس تجلی حق است که همه چیز را آفرید. تجلی سه قسم است: اوّل تجلی ذات، دوّم تجلی صفات و سوم تجلی افعال و اوّل تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک، تجلی افعال باشد و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن، تجلی ذات. تجلی:
- خط های باریک که با قلم مو بر نقوش و تصاویر کشند، نقش و تصویر.. تحریر:

نمایه حروف / ت

- تحمیق: نسبت حماقت به کسی دادن، احمق ساختن کسی. (هروی)
- تخت جم/ تخت جمشید: تخت سلیمان. / تخت جمشید که خرابه های آن در نزدیکی شیراز است. (هروی)
- تخت فیروزی: محتمل است یکی از الحان موسیقی باشد؛ بنابر قول فردوسی، تخت طاقدیس، سه طبقه داشته است که اولی را "میش سر"، دومی را "لاژورد" و سومی را "تخت پیروزه" نام نهاده بودند. موسیقی دانها درباره خود این تخت، یعنی تخت طاقدیس و طبقات سه گانه آن الحانی ساخته بودند که از آن جمله است: تخت فیروزی، یا پیروزه ای... در ردیف کنونی موسیقی ایرانی گوشه ای یا لحنی نواخته می شود به نام طاقدیس یا تخت طاقدیس. این لحن، گوشه سی و پنجم از دستگاه نواست.
- تخته بند: محبوس، یک نوع مجازاتی بوده در عهد مغول که شخص (معجرم) را به تخته می کوبیده اند تا فرار نکند و عذاب بکشد، ولی معنی عام آن محبوس است.
- تذرو: مرغ زیبا و خوش رفتار که به آن قرقاول نیز گفته اند.
- تراب: خاک.
- تر دامن: کنایه از آلوده و گنه کار.
- ترسا بچه: ترسا بچه برابر با مغبچه پسرکی است که در میخانه (=خرابات) خدمت می کند.. فرق ترسا بچه این است که علی الظاهر ترسابچه مسیحی (ترسا) است.
- تُرک: در شعر فارسی، مظهر زیبایی و غارتگری است.
- تُرک شیرازی: دکتر معین می نویسد: غلامان و کنیزان ترک نژاد زیبا بودند، بدین مناسبت ترک به معنی معشوق زیبا روی به کار رفته ست.
- تسبیح: یعنی "خدای را به پاکی یاد کردن". تسبیح یک کلمه قرآنی است. در فارسی تسبیح به معنای سبحه (رشته پَرده‌ای معروف که برای ذکر به کار می رود) هم سابقه کهن دارد.

نمایه حروف / ت

- پیوسته شدن، پی در پی، پیوسته بهم بودن، مانند زنجیر. تسلسل:
- خلعت و جامه ای که بزرگان به رسم هدیه و بخشش تشریف:
- دهند. خلعتی که امرا و سلاطین برای بزرگ گردانیدن کسی به او دهند.
- ظلم و ستم، تجاوز. تطاول:
- سوگواری و عزاداری. تعزیت:
- نکوهش، ادب کردن، گوشمالی دادن. تعزیر:
- حرز. دعایی که برای برگرداندن بلا و جلوگیری از چشم تعوید:
- زخم با خود حمل می کنند.
- علت تراشیدن، بهانه آوردن، درنگ کردن. تَعْلُلُ:
- از ریشه غبن به معنای فریب خوردن و زیان دیدن در تغابُن:
- معامله است.
- گردش و تماشا. تفرّج:
- در لغت به معنی پریشانی و پراکندگی است، و در تفرقه:
- اصطلاح عرفانی، آنچه بنده به خود نسبت می دهد و آن را حاصل سعی و تلاش خود می داند، تفرقه؛ زیرا او را از حق جدا می کند؛ ولی جمعیت آن است که تمام هم و غم بنده صرف یک هدف شود و به یک معشوق دل ببازد.
- برتری. تَفْضُلُ:
- دلجویی. تَفَقُّدُ:
- مترادف با بیان است. تقریر:
- ورع، پارسائی. تقوا:
- در لغت به معنی خود را به لباس دیگری در آوردن تلبیس:
- است، مکر و فریب.
- یعنی تلخ گونه، تلخ مزه، البته پسوند وش برای بیان طعم تلخ وش:
- غریب است و کمتر نظیر دارد.
- فهمانیدن، تفهیم کردن. تلقین:
- اطاعت کردن، پذیرفتن. تمکین:

نمایه حروف / ت

- تَمَتَّعُ: برخورداری یافتن، بهره مند شدن.
- تو بر تو: لا به لا، در هم پیچیده. (هروی)
- تو تیا: دارویی است مانند سرمه نرم که برای روشنی بصر با میل به چشم می کشیدند و در ادبیات به معنی مطلق سرمه به کار رفته است، سرمه مصنوعی بوده که از اکسید روی در کوره ها به دست می آید و محلول آن در چشم پزشکی برای شست و شوی چشم ها به کار می رود.
- تورانشاه: جلال الدین تورانشاه/ مراجعه شود به توضیحات در جلال الدین تورانشاه.
- توسن: سرکش و نافرمان.
- توفیر: سود و بهره بردن.
- تو کلنا علی رب العباد: به خدای بندگان توکل کردیم.
- تولا: دوستی.
- تهمتن: دارای تن نیرومند. صفت و لقب رستم.
- تیغ اجل: رسم بوده که درویشان در برابر خانه دولتمندان خیمه می زدند تا زمانی که آن دولتمند نیازشان را برآورده کند. گاهی هم اتفاق می افتاد که به جای آنکه نیازشان را برآورد گماشتگان خود را با چوب و چماق به سوی آنها می فرستاد تا با کارد و شمشیر بندهای خیمه را ببرند و آنها را از در خانه برانند. و به آن تیغ اجل می گفتند. اشاره به رسیدن مرگ نیز دارد
- تیغ جهانگیر: یعنی شمشیری که جهان را تسخیر کند، و از این جهت صفت مژه قرار گرفته که موهای مژه مثل تیغ تیز است و همه جهان در برابر زیبایی آن تسلیم می شوند.
- تیمار: پرستاری و مراقبت.

نمایه حرف / ث

ثریا:

پروین مجموعه ۶ ستاره است که در برج ثور واقع است و به شکل خوشه

میباشد.

ثلاثه غساله:

❶ قدما داروی دفع خمار را سه جام شراب پی در پی می دانستند که بامدادان نوشیده شود و در لغت نامه دهخدا آمده است: "سه پیاله شراب که وقت صبح نوشند و آن شوینده فضول تن و مزیل (به تشدید ی) کدورت بشریات باشد". و نیز در فرهنگ معین آمده است "سه پیاله شراب که به وقت صبح می نوشیده اند. علی الصبح سه جام صبحی می زدند اند که ثلاثه غساله دهنده معده می گفته اند"

ثمود:

❷ صالح از فرزندان سام بن نوح ، پیغمبر قوم ثمود بود. ثمود را قبیله از عرب گفته اند که در شمال مدینه سکونت داشتند و بت پرست بودند. ثمود از صالح خواستند که به عنوان معجزه از میان کوه شتری با بچه بیرون بیاورد. به فرمان خداوند سنگ شکافته شد و ناچه ای با بچه بیرون آمد. اما ثمود ، صالح را به سحر متهم کردند و به او نگریدند و چون شتر صالح سرچشمه ایشان رفت و همه آب های ایشان را به خورد او را کشتند. در این زمان از آسمان صدای مهیبی برخاست و قوم ثمود (جز قلیلی از مومنان) از وحشت آن صدا یکسره نابود شدند و نژاد ایشان منقطع گردید و از این رو این دسته از اعراب را "عرب بائده" گویند یعنی برافتاده.

ثمرتالفواد:

❸ میوه دل

نمایه حروف / ج

- جام اسکندر:

 - جامی که کید پادشاه هند، به قصد دعوت اسکندر به صلح و بازداشتن از حمله به هند، همراه سه هدیه شگفت آور دیگر به اسکندر پیشنهاد و پیشکش کرد. و آن جامی بود معجزه آسا از یاقوت ناب که هیچگاه محتویات آن با نوشیدن تمام نمی شد. ولی یک سند مهم، یعنی اشاره صریح نظامی در شرفنامه نشان می دهد که مراد از جام اسکندر، همان جام کیخسرو، یا جام جهان بین است. و داستانش از این قرار است که اسکندر به غار کیخسرو می رود و جام کیخسرو یا جام جهان بین را به دست می آورد و آن را می آزماید و جام هنوز همچنان جهان بین است و غیب نما.
- جاعل الظلمات:

 - قرار دهنده ظلمت ها و تاریکی ها.
 - در شاهنامه، در داستان بیژن و منیژه به جامی که گیتی نماست اشاره شده است. به این شرح که چون بیژن به دستور افراسیاب در چاه زندانی شد، و گیو پدر بیژن از یافتن او نومید شد، کیخسرو، بیژن را در جام گیتی نما باز یافت. بدین لحاظ این جام تا قرن ششم به جام کیخسرو شهرت داشت.
- جام زدن:

 - نوشیدن.
 - جام عدل قدحی است که حدی دارد و با آن به همه کس باده برابر یعنی یک اندازه داده می شود. هر بار که از آن حد معین زیادتر پرش کنند باید تمام محتویات آن به زمین ریخته شود (ظاهراً به خُم یا صراحی یا کوزه برگردانده شود و از نو پر شود). اما اگر از حد پائینتر و کمتر شراب بریزند مانعی ندارد. “شرح سودی”
- جام مُرَصَّع:

 - جامی که در آن دانه های (جواهر) قیمتی به کار رفته یا اینکه اصلاً از دانه های قیمتی ساخته شده باشد. “حواشی غنی”
- جام مینائی:

 - جام مینا کاری شده، جام شیشه ای.

نمایه حروف / ج

- جامه قبا کردن: جامه کردن قبا یا قبا کردن جامه، یعنی چاک زدن آن ، و آنرا به صورت قبا، که از قسمت جلو سراسر باز است، در آوردن.
- جام جهان نما: (جام جم) جامی بود که جمشید آن را اختراع کرد که اوضاع جهان را در آن مشاهده می نمود. این جام بعد ها به جام کیخسرو و بعد از او به دارا رسید. از آنجا که جمشید مخترع شراب و جام شراب است که به آن نیز جام جم گویند، در ادبیات عرفانی جام شراب و نوشیدن آن همچون جام جهان نما تمام رازهای هستی را بر آدمی آشکار می نماید و عارفان غالباً جام جم یا جام جهان نما را به دل تعبیر کرده اند. در این که این جام از کجا آمده و چگونه ساخته شده است، در شاهنامه مطلبی نیست. مرحوم دکتر محمد معین در حواشی جلد ۲ برهان قاطع می نویسد: این جام تا قرن ششم به نام جام کیخسرو، به کیخسرو انتساب داشت. ظاهراً در قرن مزبور به مناسبت شهرت جمشید و یکی داشتن او با سلیمان، آن جام را به جمشید دادند و جام جم و جام جمشید گفتند. جام جهان نما دو معنی دارد: ۱- جام و می و ۲- دل عارف در دیوان خواجۀ شیراز "جام جهان بین اسرار نما" با "جام می" اختلاط و اقتران تام دارد و عارف بزرگوار در جام می صافی، راز دهر را به معاینه و حقایق اولین و آخرین را در آئینه قدح مشاهده می کند.
- جان بین: حقیقت بین، غیب نگر.
- جان دارو: نوشدارو و تریاق را گویند که حفظ جان کند و زندگی بخشد.
- جانی: منسوب به جان، یعنی بس عزیز و گرامی.
- جبلت: سرشت، فطرت.
- جبین: پیشانی.
- جرس: درای و زنگ، زنگی است که به گردن شتر کاروان می

نمایه حروف / ج

بستند تا آهنگ را اعلام دارد، استعاره از ندای حرکت و کوچ از جهان.

- جَریده: دفتر حساب، دفتر نویسنده، رساله، روزنامه - معْرد، تنها.
- جَریده رو: معْرد، به تنهایی.
- جزم: حتمی، قطعی.
- جزء لایتزّی: جوهر فرد. جزء جدا نشدنی، غیر قابل معْزا کردن.
- جعد: موی پیچیده و پر حلقه.
- جعفر آباد: آبادی کوچکی است در حومه شیراز.
- جلال الدین تورانشاه: جلال الدین تورانشاه آخرین وزیر شاه شجاع است که از ۷۶۶ تا ۷۸۶ (زمان وفات شاه شجاع) وزارت او را بر عهده

داشت و از محارم و نزدیکان او بود. پس از شاه شجاع در زمان فرزند و جانشین او سلطان زین العابدین چند ماهی وزیر او بود. سپس بر اثر آزارهای پاپی اصفهان‌شاه، وزیر بعدی زین العابدین که با او رقابت داشت، جان سپرد. حافظ در تاریخ وفات او گفته است: سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت = ۷۸۷ ق. شادروان غنی او را از محبوب ترین ممدوحان حافظ و از رجال "بسیار متین و عاقل و خیر عصر" می شمارد.

- جلوه فروختن: ریا.
- جمّاش: بازیگر و فریبنده، شوخ و مست، آرایش کننده، فریبنده، دلربا، گستاخ
- جمال: شتر.
- جَمال: نیکو صورت و نیکو سیرت بودن، زیبایی.
- جمشید: پسر طهمورث، چهارمین پادشاه پیشدادی، بنابر داستان شاهنامه هفتصد سال سلطنت کرد و جشن باستانی نوروز را بنیاد نهاد و رسوم و آئینهایی برقرار ساخت، او را به جم و جمشاسب هم گفته اند.
- جمشید فلک: اصطلاح نجومی، کنایه از آفتاب که شاه آسمان است.
- جمشید مکان: کنایه از بلند مرتبه و والامقام.

نمایه حروف / ج

- جن: پری.
- جنّات تجری تحتها الانهار: باغ هایی که از شیب آنها جویباران جاریست. برگرفته از قرآن مجید.
- جناب: درگاه، آستانه خانه.
- جنازه: تابوت مرده.
- جنّت: باغ و بستان.
- جنس خانگی: کنایه از شراب خانگی.
- جُنک: سفینه.
- جَنیه: اسب یدک.
- جَنیه کش: اسب یدک کش.
- جوزا: مراد صورت فلکی جبار است و او را به صورت مردی کمر بسته و شمشیر بر دست تخیل کرده اند. کمر او را نطق خوانند.
- جولان: دور زدن، تاخت و تاز کردن.
- جوهری: گوهر فروش، جواهر فروش.
- جوهر فرد: جزو لایتجزی، کوچک ترین جز هر جسم که دیگر قابل تجزیه و تقسیم نباشد.
- جوی مولیان: جوی مولیان ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا، بسیار با نزهت، و ملوک سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده اند.
- جیب: گریبان، سینه، یقه پیراهن.
- جیبِ قصب: یقه پیراهنی که از قصب دوخته شده باشد. قصب: نوعی پارچه ابریشمی قیمتی و گاهی زرکش بوده است. (هروی)
- جیحون: نام رودی است در آسیای مرکزی به طول ۲۵۴۰ کیلومتر که از دامنه های جبال هندوکش سرچشمه می گیرد و مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان را تشکیل می دهد و به دریاچه آرال می ریزد.
- جهات سته: شش جهت (پیش و پس و چپ و راست و بالا و پایین)

نمایه حروف / چ

- چار تکبیر زدن: در لغت به معنی چهار بار الله اکبر گفتن است. کنایه از ترک دنیا و ماسوی الله، مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد: "نماز میت در اهل سنت، چهار تکبیر و در نزد شیعه، پنج تکبیر دارد؛ اما از عبارت چهار تکبیر نباید چنان فهمید که مقصود روش اهل سنت است؛ زیرا در زبان فارسی اصطلاح چهار تکبیر زدن، به معنای ترک کردن و پشت پا زدن به کار رفته و به صورت مثلی در آمده است."
- چاشنی: مزه.
- چاکر: بنده و خدمتگزار.
- چاه زنخدان: گودی میان لب زیرین و چانه.
- چاه طبیعت: یعنی طبیعت چون چاه. وجه شبه همانا تنگنا و دشواری بیرون آمدن و شدت گرفتار و سفلی بودن هر دوست.
- چراغ بر کردن: چراغ روشن کردن.
- چراغ در گرفتن: روشن شدن چراغ و مجازاً رونق گرفتن کسب و کار.. چنانکه در گذشته مرسوم بود به عنوان تعارف و ادب هنگام غروب به دکانداران می گفتند چراغ روشن.
- چرده: رنگ چهره و پوست.
- چرخ هشتم: کنایه از فلک ثوابت است. یعنی فلکی که کواکب ثابت در آن قرار دارند و مراد چرخ بلند و کنایه از مقام و مرتبه عالی است.
- چشم بیمار: چشمی که مست و خمار است.
- چشم تر دامن: چشم آلوده و گناهکار، به مناسبت جمال پرستی آن.
- چشم داشتن: انتظار و توقع داشتن.
- چشم دریده: مجازاً به معنی بی حیاست و چون نرگس شکفته، نمودار چشم باز و دریده است. (هروی)
- چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر بد به کسی و یا چیزی رسد، چشم شور.
- چشمه حیوان: چشمه آب حیوان یا چشمه آب حیات.

نمایه حروف / چ

- چشمه خورشید: به عربی عین الشمس به اعتبار اینکه اشعه نور، مثل آب زلال از آن به هر طرف افشانده می شود.
- چشمه سار حسن: چشمه ای که به جای آب، زیبایی از آن جاری باشد.
- چغانه: سازی است از خانواده آلات ضربی، ساختمان نوع ابتدائی آن عبارت بوده است از یک کدوی کوچک خشک که درون آن را سنگریزه می ریخته و دسته ای برای آن تعبیه می کرده اند و هنگام پای کوبی، متناسب با وزن رقص به حرکت در می آورده اند. نوع فلزی آن، جق جقه یا جق چقه نام دارد و هنوز هم متداول است و برای سرگرمی کودکان به کار برده می شود.
- چگل: نام قبیله ای از ترکان خلخ که در ترکستان و در حدود کاشغر و رود ایلی می زیسته اند و شهری به نام چگل در نزدیک طراز داشته اند. در شعر فارسی، زیبارویان چگلی مظهر زیبایی به شمار رفته اند. در ادب فارسی ، چین و چگل نام جایی است که آهوی مُشک در آن زندگی می کند.
- چمان: خرامان.
- چمیدن: خرامیدن و با ناز راه رفتن.
- چنبر: قید، گرفتاری.
- چنگ صبحی/چنگ صبح: مراد چنگی است که به همراه باده صبح می نوازند، موسیقی صبحگاهی.
- چنم: کوتاه شده چینم، بچینم.
- چوگان: چوبی با دسته راست و باریک و سرکج که با آن در چوگان بازی، گوی را می زنند.
- چین ابرو: مراد اخم و عتاب است.
- چین گل: لا به لای برگهای گل.

نمایه حروف / ح

- حاتم طائی: حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج، از شعرا و رادمردان و سخاوت پیشگان مشهور عرب که در جود و کرم و مکارم اخلاق و مهمان نوازی او مثل میزنند.
- حاجب: پرده دار و پیام رسان، دربان.
- حاجی قوام: حاجی قوام الدین حسن تغماچی، رئیس وصول مالیات های دولتی بود و در عهد شاه شیخ ابواسحاق مشاور و وزیر او شد. وی به نیکو کاری شهرت داشت. مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد: "خواجه حاجی قوام الدین حسن در پنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحا مورد مدح واقع شده است. چون حاجی قوام الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار وفات کرده است و خواجه در هفتصد و نود و دو، بنابراین سه غزل لا اقل سی و هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ سروده شده است و از غزل های دوره جوانی اوست..."
- حاش الله: کلمه ایست برای انکار تنزیه، و استثناء یعنی خدا نکند، پناه بر خدا، خدا به دور دارد و نظایر آن.
- حال گردان: برابر است با "مقلب القلوب والاحوال" یا "محول الاحوال" یعنی خداوند که فریاد رس است و حال بد را به نیکو مبدل می گرداند.
- حایل: پرده، مانع و حجاب، در لغت به معنی مانع و سدّ است، و در اصطلاح عرفانی، مانعی که عاشق را از معشوق باز دارد و یا هر چیزی که انسان را از حق دور سازد.
- حبّذا: شبه جمله است، خوشا، چه خوب است.
- حبش: حبشه، نام سرزمینی است در افریقا.
- حَتّٰی یدوق منه کأْساً...: تا اینکه از آن جام، باده ای از عشق و کرامت بنوشد.
- حجاب: در لغت به معنی پرده و فاصل، مانع میان عاشق و معشوق را گویند و در اصطلاح صوفیه هر چیزی است که انسان را از حق تعالی باز دارد.
- حجاز: یکی از دوازده (=دستگاه) موسیقی بوده است که نواهای

نمایه حروف / ح

سه گاه و حصار، شعبه های آن و کارساز، ملانازی، روی عراق، و حجاز عراق آوازه های آن به شمار می آمده اند. در روزگار ما "حجاز" گوشه کوچکی است که در مقام شور، و بویژه در مایه ابوعطا و احتمالا در مایه دشتی که از متعلقات شور محسوب می شوند نواخته می شود.	
• دلیل، برهان.	حجّت:
• اتاق و حجره ای آراسته و زینت شده برای عروس و داماد.	حجله:
• باغ و بوستان.	حدیقه:
• پناهگاه، در اصطلاح تعوید و دعایی است که برای حفظ از خطر و آفت می خوانند و یا می نویسند و به همراه خود می برند.	حرز:
• دعاهایی که گویند حضرت رسول (ص) به امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) گاه سفر به یمن تلقین و تعلیم فرمود.	حرز یمانی:
• اندرون خانه، اطراف امکنه مقدس.	حرم:
• نومیدی، بی بهره بودن.	حرمان:
• آبرو و غیرت.	حرمت:
• حرم مستور و پوشیده.	حرم ستر:
• هم پیاله.	حریف:
• برای رضای خدا، این عبارت در بالای احکام و طغرها می نوشتند.	حسبه الله:
• ماجرا و سرگذشت.	حسب حال:
• افسوس خوردن، دریغ، افسوس.	حسرت:
• اظهار زیبایی و زیبایی خود را به چشم دیگران کشیدن.	حُسن فروختن:
• گرد آوردن مردم، روز حشر: روز رستاخیز.	حشر:
• جاه و جلال.	حشمت:
• قلعه.	حصار:
• در لغت به معنی حاضر بودن در نزد کسی است، و در عرفان به معنی غیبت از خلق و حضور نزد حق تعالی	حضور:

نمایه حروف / ح

است؛ به این معنا که سالک خود و جز خدا را فراموش می کند و دلش به حق می رسد. هجویری گوید: مراد از حضور، حضور دل به دلالت یقین تا حکم غیبی ورا چون حکم عینی گردد. مراد از غیبت، غیبت دل بود از دون حق تا حدی که از خود غایب شود؛ پس غیبت از خود، حضور به حق آمد و حضور به حق، غیبت از خود. (کشف المحجوب)

مروّت و وفاداری، مراقبت و مهربانی.
ظرف کوچک که در آن جواهر و اشیای قیمتی گذارند، صندوقچه کوچک، دُرّج، جعبه کوچک از لوازم کار شعبده بازان که از آن اشیای شگفت آور بیرون می آورند.

حسین بن منصور حلاج است که از بزرگان و پاکبازان عرفای اهل سکر بود. حلاج اصلاً اهل بیضای فارس و شاگرد جنید و ابوالحسن نوری و سهل تستری و عمرو بن عثمان مکی بود. وی اقرار به توحید را نا لازم و حتی ناصواب می دانست. انا الحق زدن او هم به قصد اثبات حق بود، نه اثبات نفس. ولی به او تهمت دعوی الوهیت و اباحه زدند. پس از سالها زجر و زندان و بارها محاکمه، محکوم به اعدام شد. پس از تازیانه های بسیار و بریدن دست و پا مصلوبش کردند. سپس جسدش را سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند. "جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد". خواجه عبدالله انصاری می گوید: آنچه منصور حلاج گفت، من گفتم؛ او آشکارا گفت من نهفتم.

شیرینی.
شیشه ای است که در شهر حلب می ساختند.
به معنی شکیبائی است که از صفات ذاتی خدایتعالی است.

حفاظ:

حقّه:

حلاج:

حلاوت:

حلبی:

حلم:

نمایه حروف / ح

- حمایل: بند و دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند، پارچه ابریشمی دوال مانندی پهن به رنگ سفید یا سرخ یا سفید و سرخ یا سبز یا آبی و جز آن به اعتبار درجات که پادشاه به نوکرهای خود در ازای خدمات می دهد و در روز سلام، آن را زیب پیکر خود می کنند.
- سرخ: حمرا:
- محل رجوع و پرداخت حواله؛ مرجع و مآب. حوالنگاه:
- جمع حوراء، یعنی زن سیه چشم نیکو. حور:
- چشم سیاه. حورالعین:
- الف) چینه دان پرندگان که با طایر و هما تناسب است؛ ب) طاقت و شکیبایی، بنابراین طایر کم حوصله، هم به معنی پرنده ناشکیبا و بی طاقت و هم به معنی پرنده ای ضعیف و ناتوان است. حوصله:
- در لغت به معنی سرگشتگی و سرگردانی است، و در اصطلاح صوفیان، امری است ناگهانی که هنگام تأمل و حضور و تفکر در دل وارد شود و صوفی و عارف را از تأمل و تفکر باز دارد.
- سرگشته شدن، سر شکستگی، آشفتگی، سرگردانی. حیرت: حیرت از مقامات ششم از هفت وادی عطار است که بعد از آن وادی فقر و فناست. از نگاه خواجه حیرت، منتهی به رندی و بی خبری می گردد. حافظ مقام حیرت را خاصّ آشنایان می داند و می فرماید: گفت: حافظ، آشنایان در مقام حیرتند دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب خواجه در غزل: عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد حیرت را به درختی مانند می کند که نهال آن در مرحله عشق در دل سالک کاشته می

نمایه حروف / ح

شود و در مرحله هفتم به درخت کاملی تبدیل می گردد. در این غزل ویژگی هایی از وادی حیرت توصیف شده است. هفت مقام عطار عبارتند از : طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر و فنا. شبه جمله است، افسوس، دریغا.

حیف:

نمایه حروف / خ

- انگشتی، مُهر، نگین؛ کنایه از دهان معشوق، لب و دهان معشوق. خاتم:
- انگشتی زنه‌ار/انگشتی امان. خاتم یا خطی که شاهان و فرمانروایان قدیم به نشانه امان(عفو و تأمین جانی) به کسی می دادند. خاتم الامان:
- بانوی عالی نسب. خاتون:
- مغیلان. خارشتر:
- مغیلان/خارشتر/درختچه ایست با خارهای بی شمار از تیره پروانه واران و از دسته گل ابریشمها که از آن صمغ عربی به دست می آورند؛ درخت صمغ عربی، درخت ام غیلان، اقایای نیلوتیک. خار مغیلان:
- همان خا را است. خار:
- خزانه دار، نگهبان. خازن:
- رضوان(رضوان ، نام نگهبان جنت می باشد). خازن جنت:
- ضمیری پاکیزه و مصفا. خاطر عاطر:
- محل ریختن خاک و خاکروبه، کنایه از دنیا به لفظ خاکدان:
- تحقیر آمیز. خاک در دهان انداختن:
- پشیمانی عظیم نمودن. خاکروب:
- جارو. خاکسار:
- افتاده و خوار و ذلیل. خال:
- در اصل نقطه سیاه کوچکی است که بر چهره باشد، و در نزد سالکان طریق و اهل ذوق، نقطه وحدت حقیقی است. لاهیجی گوید: بدان که مبدأ و منتهای کثرت، وحدت است و ”خال“ اشارت به اوست؛ زیرا که نقطه خال به سبب ظلمت با نقطه ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک است، مناسبت دارد؛ چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک، معبر به ظلمت می گردد؛ چنانچه تجلی ظهوری معبر به نور چشم می شود. نقطه خال، اصل و مرکز دور محیط دایره وجود است که همه موجودات

نمایه حروف / خ

را فرا گرفته است و چنانچه سطح دایره با وجود آنکه حقیقت مرکز است که منبسط شده است، هیچ انقسام در مرکز لازم نیامده است، در دایره و سلسله موجودات نیز نقطه وحدت حقیقیه است که منبسط گشته و به صورت همه تجلی فرموده است و تمامت دایره موجودات صور انبساط اویند و او همچنان که بود، بر صرافت بساطت خود است و هیچ تکثر و تعدد در وحدت او لازم نیامده است.

هندو به معنای هندی است و مراد از هندی سیاه است. / هندوی خال در غزل (۳) ، می توان گفت شاید مراد حافظ مبالغه در احترام بوده. یعنی می گوید نه به خال خود او بلکه به خال غلام او، سمرقند و بخارا را می بخشم.

خال هندو:

خالص.

خام:

قلم.

خامه:

خانقاه:

خانقاه (خانه گاه) جمع آن خواتق یعنی محل اجتماع (و عبادت) صوفیان که در شمال افریقا عموماً زاویه می گفته اند، و در شامات رباط، و در شرق اسلامی خانقاه می گفته اند... و در قونیه تکیه می گویند. ساتاد همائی در تحقیق این کلمه نوشته است: "کلمه خانقاه اصلاً فارسی است. معرب خوانگاه، یعنی محل خوردن، از "خوان" به معنی خوردنی و طبق غذا. و بعضی از خانه به معنی منزل گرفته اند مرادف منزلگاه. و اساس بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی مسکن، خاصه فقرای صوفیه به هر شهری وارد می شوند، جای و منزل و خوراکی داشته باشند. مصرف عمده موقوفات خانقاها همین اطعام فقرا و درویشان بوده است. "مرحوم غنی زندگی در خانقاه یا صومعه را تا اندازه ای به تقلید از راهبان مسیحی می داند. ولی صاحب مصباح الهدایه پیشینه آن

نمایه حروف / خ

را به اصحاب صفه می رساند و آن را زینتی از زینتهای اسلام می شمارد. خانقاه نزد صوفیه مقام مقدسی است؛ اما در قرن هشتم مانند سایر نهادهای دینی-عرفانی، چون مدرسه و مجلس وعظ و صومعه، صداقت و قداست خود را از دست داده بوده و غالباً طفره گاه و بلکه تفریح گاه صوفیان بی صفا بوده است. در این مورد مولانا داستانی دارد بنام "خریرفت" که همگان از آن مطلعند.

- خاور: مشرق.
- خبث: خبث و خباثت یعنی بدی و ناپسندی، صفت آن خبیث است... نیز به معنای مکروه است، و در سخن به معنای بدگوئی و فحش.
- ختن: نزدیک کاشغر، در ترکستان شرقی که الآن جزو ترکستان چین است و آهوی مُشکین آن و هم زیبا رویانش در ادب فارسی مشهور است.
- خجند: نام شهری است از بلاد ماوراءالنهر در کنار رود سیحون و آن را عروس دنیا خوانند.
- خدنگ: تیر.
- خدمت رساندن: برابر با سلام رساندن امروزه، و مترادف با عرض بندگی کردن.
- خراب: مست لایعقل، بیخود از شراب،... سیاه مست، مستِ مست. (لغت نامه)
- خراب آباد: ترکیب زیبایی است مخصوصاً که بین خرابی و آبادی تضاد هست. خراب آباد کنایه از جهان است که ظاهراً آباد و باطناً سخت سست بنیاد است.
- خرابات: شرابخانه و بوزه خانه (بوزه: شرابی است که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند) و قمارخانه و امثال آن را گویند. در خرابات حافظ سه مرحله و جنبه ملاحظه می شود: الف) کنایه از میخانه؛ ب) با حفظ همان معنی، ولی نقطه مقابل خانقاه

نمایه حروف / خ

- یا مسجد؛ پ) با فحوای احترام آمیز و عرفانی.
- مالیات، مالیات ارضی.
- خراج:
- زخمه زدن به رشته های سازهایی مانند: قانون، چنگ،
- خراشیدن:
- سه تار و دوتار را که با سرانگشتان نوازنده عملی می
- شود، به کنایه از خراشیدن نیز می گفته اند.
- خرامیدن:
- راه رفتن از روی ناز و تکبر، زیبایی و وقار.
- پول خرد و اندک، نیز استعاره از رشته ها و پرچم های
- خرده:
- زرد رنگ وسط گل سرخ است.
- خرده:
- در لغت به معنی پاره و قطعه ای از جامه است، و در
- اصطلاح صوفیه عبارتست از جامه ای پشمین که غالباً از
- پاره های به هم دوخته فراهم آمده است (از همین روی
- مرقع و ملمع نامیده می شود) و در حقیقت لباس رسمی
- صوفی است که پس از امتحان و احراز قابلیت و اهلیت
- از طرف مرشد و پیر به او پوشانیده می شود. شادروان
- فروزانفر گوید: خرقة جامه ای بوده آستین دار و پیش
- بسته که از سر می پوشیده اند و از سر به در می آورده
- اند و شعار صوفیان بوده است و علت اشتها آن به خرقة
- اینست که پاره های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به
- هم آورده و از آنها خرقة می ساخته اند. خرقة بر دو نوع
- است: خرقة ارادت و خرقة تبرک. خرقة ارادت آنست
- که شیخ بر مرید پوشاند و خرقة تبرک آنست که کسی
- بر سبیل حسن ظن و نیت تبرک به خرقة مشایخ آن را
- طلب دارد. رنگ خرقة غالباً کبود است. خرقة در دیوان
- حافظ ۳ قسم دارد و به هیچیک نظر خوبی ندارد: خرقة
- زاهد، خرقة صوفی، خرقة خود که قابل چاک زدن است
- و به باده تطهیر می شود؛ و همواره آماده آنست که در
- خرابات رهن می و مطرب بشود.
- رسم بوده که وقتی کسی می خواسته از عالم زهد و تقوا
- به عالم درویشی منتقل شود خرقة خود را می سوزانده،
- خرقة سوزاندن:

نمایه حروف / خ

- به علامت شکر و به نشان اینکه دیگر به عالم زهد باز نخواهد گشت.
- خیمه بزرگ، سرا پرده.
 - خرگاه:
 - هاله ماه، نوری که در دور ماه دیده می شود و به آن خرمن ماه:
 - دیهیم ماه نیز گویند.
 - سفال.
 - خزف:
 - مجروح شدن.
 - خستن:
 - به معنی پرویز در لغتنامه مراجعه شود.
 - خسرو پرویز:
 - آجر خام ناپخته و آن پاره گلی است که در قالب ریزند خشت:
 - و سپس از آن در ساختن دیوار استفاده کنند.
 - جمع خصلت، خوی ها و سرشت ها.
 - خصال:
 - امان نامه، زنهار نامه.
 - خط امان:
 - شادروان غنی می نویسد: "گویند جام جمشید هفت خط داشته از این قرار: ۱) خط جور، ۲) خط بغداد، ۳) خط بصره، ۴) خط ازرق (=سیاه=خط شب)، ۵) خط شک یا رشک (=خط خطر)، ۶) خط کاسه گر، ۷) خط فرودینه؛ نیز می تواند اشاره به سطح شراب در جام و خطی که از اثر باده بر جدار جام کشیده می شود باشد.
 - خط زنگاری:
 - خط سبز رنگ، کنایه از موی تازه دمیده بر صورت.
 - موی عذاری که مثل زنجیر حلقه حلقه باشد.
 - خط چون سلسله:
 - (ختا) نام سرزمینی است در ترکستان شمالی و به داشتن خطا:
 - زیارویان معروف بوده است.
 - ابتدا باید گفت که خضر در شعر فارسی سه تلفظ دارد خضر: یکی خَضْر، دوم خَضِر، و سوم خَضَر. نام یکی از پیغمبران یا اولیاست. این نام در قرآن کریم نیامده است و به عنوان مصاحب و مرشد موسی (ع) به او اشاره شده. تنها چیزی که هست، وصف او به عبودیت و حصول علم الدّنی است. مطابق اکثر روایات اسلامی، نام او خضر و کنیتش ابوالعبّاس است و بعضی او را الیسع گفته اند و

نمایه حروف / خ

درباره شهرت وی به خضر می گویند که او به هر جا می گذرد و یا هر جا که نماز می گزارد، زمین در زیر پای و یا در اطراف او سبز و خرم می شود و بعضی گفته اند که نامش ایلیاست و مادرش رومی و پدرش از پارس بوده است. به روایتی خضر پسر خاله اسکندر بود، هم چنین به روایتی خضر برادر الیاس است.

اسم پدر الیاس مهراس بود و او از نظر داستانی با الیاس به معنی ایلیا ربطی ندارد. خضر و الیاس و اسکندر در طلب آب حیات به ظلمات می روند. خضر و الیاس از چشمه حیوان می نوشند و عمر جاودان می یابند؛ اما هنگامی که اسکندر می خواهد از آب حیات بنوشد، ناگهان چشمه از نظرش ناپدید می شود. چشمه حیات در صخره ای موسوم به صخره موسی کنار مجمع البحرین بوده است. در روایات مذهبی آمده است که موسی از خداوند طلب می کند تا او را با یکی از مردان حق آشنا سازد و خداوند او را با خضر آشنا می کند. به این ماجرا در قرآن کریم سوره کهف (۱۸) اشاره شده است.

حافظ معتقد است که خضر همه را مورد کمک و یاری خود قرار می دهد و راهنمای گم شدگان دریا و کشتی شکستگان است.

گویند نام خضر با خُضره (سرسبزی) هم‌ریشه است؛ و این از آن است که هر جا، بویژه بر زمین خشک که می نشست یا می گذشت آن موضع سبز می شد (گل و گیاه از آن می روئید)، یا از آن است که بر سجاده سبز نماز می گزارد.

- شهر بزرگی است در خطا و ترکستان که مُشک خوب از آنجا آورند و خوبان را بدان جا نسبت کنند؛ چه مردمان آنجا در جمال و حسن ضرب المثل اند.
- دوام، بقا، بهشت.

خلّخ:

خلد:

نمایه حروف / خ

- خلد برین: بالاترین مرتبه بهشت.
- خلود: جاودانگی و ابدی.
- خلعت: به معنی لباس افتخار است که به عنوان هدیه داده می شد.
- خلل: هدیه لباسی به همراه مقام.
- خُمار: خرابی.
- خُمار: ملالت و سردردی که ساعتی پس از خوردن شراب و زایل شدن نشئه آن عارض می شود.
- خَمَار: می فروش.
- خمارکش: کسی که رنج خماری را تحمل می کند.
- خُم خانه: میخانه، سردابی که در آن خُم شراب می گذارند.
- خَمَر بهشت: باده بهشتی.
- خموش کردن: خاموش کردن، به معنی خاموش شدن و از سخن باز ایستادن آمده است.
- خنجر گذار: کسی که خنجر را از چیزی بگذراند، خنجرزن.
- خنده جام: تاللو و درخشش شراب در جام، صدای ریخته شدن شراب از صُراحی در جام.
- خنده شمع: علامه قزوینی می نویسد: مکرر حافظ و لایذ شعرای دیگر او (=شمع) را به خنده وصف کرده اند. ولی درست نفهمیدم که مرادشان از خنده شمع چه بوده است، و چه حالی و وصفی از احوال و اوضاع شمع را به گریه تشبیه کرده اند (... و گریه او البته واضح است مقصود از آن چیست، یعنی قطرات شمع مذاب است که گاه گاه از اطراف به بدن شمع روان می شود). وجه شبه خنده انسان و شعله شمع که غالباً لرزان است، باریک و بغرنج است، ولی به کلی ناپیدا هم نیست. وقتی انسان می خندد، گویی چهره اش روشن می شود. ضمناً درخشش دندانها نیز گویی به روشنی خنده می افزاید. وقتی که شعله قائم شمع بر اثر حرکت هوا یا نسیم می لرزد و موج بر می دارد و افقی تر می شود، شبیه به دهان خندان و دندان

نمایه حروف / خ

نمای آدمی می شود. خنده شمع از نظر قالب و قیاس نظیر خنده صبح و خنده برق است که هر دو در ادب منظوم فارسی سابقه کهن و نمونه فراوان دارد.

- خُنک: خوب، نیک.
- خَنگ: اسب.
- خواجه: لقبی است برای وزیران، خطاب احترام آمیز، آقا و سرور، بزرگ و مهتر.
- خواجه قوام الدین: حاجی قوام، قوام الدین (محمد بن علی صاحب عیار)
- خوارزم: از شهرهای ترکستان که به داشتن خویریان معروف است.
- خوارق عادات: کرامات.
- خوان یغما: سفره عام که غالباً سلاطین در ایام عید مخصوصاً عید قربان می گسترند و عوام و محتاجان، آن را غارت می کردند؛ و نیز گفته اند نزد ترکان و بعضی از سپاهیان و لشکریان این طایفه مرسوم بود که هرگاه به میهمانی می رفتند، پس از خوردن غذا، آلات و لوازم میهمانی و پذیرایی را غارت می کردند؛ به هر حال خوان یغما اشاره به غارت گری و قتالی ترکان دارد. سران و بزرگان مغول در سال یک بار به مدت یک هفته توی (طوی) می گرفتند و معنی "توی" جشن همگانی ست که در ترکی جغتایی امروز نیز آن را به معنی جشن عروسی به کار می برند که منظور و مقصود همان جشنهای همگانی باشد. این جشن همگانی چنین بوده است که همه شاه زادگان و سران سپاه قوم مغول در مکانی نزدیک مغولستان گرد می آمدند و سیاست کلی فرمانروایی مغول را در آنجا طرح می کردند و یاساها را به تصویب می رسانیدند و مشی سیاسی و فرمانروایی خان در آنجا به آگاهی همه می رسید و در این مجالس بود که حتی شاه زادگان و سران سپاه که مورد اتهام قرار گرفته بودند، به محاکمه

نمایه حروف / خ

کشیده می شدند و رأی بر مجازات و یا تبرئه آنان صادر می گردید؛ پس از پایان جشن "توی" خان سفره ای (خوانی) می گسترده و در آن خوان که ده ها هزار نفر می توانستند چند روز اطعام شوند، همه گونه اطعمه و اشربه نهاده می شد و مدت یک شبانه روز آنچه می ماند، حتی ااثه و ظروف و اوانی را هم اطعام شدگان به افتخار اینکه در میهمانی خان شرکت داشته اند، به یادگار به همراه می بردند؛ به طوری که پس از بیست و چهار ساعت که جشن پایان می یافت، از خوان بزرگ و آن همه خوردنیها و ااثه هیچ بر جای نمی ماند. در مغولی "یاقما" یعنی جمع نشدنی و منظور اینکه آن خوان که از طرف خان گسترده می شد، دیگر جمع نمی شد و هر چه داشت به میهمانان و پذیرایی شوندگان تعلق داشت و این تنها خوانی بود که گسترده می شد، ولی جمع نمی شد. باید دانست که در ترکستان شهری نیز بوده که یغما نام داشته و به مناسبت تلفظ یاقما نوشته اند و بعدها هم معنی یاقما یا یغما را مجازاً تاراج گرفته اند

- خورشید گیر: مقصود خورشید است که هنگامی که در برج اسد یعنی در نقطه اوج خود قرار دارد. تصویر شیر و خورشید نمودار این حالت است.
- خوشاب: آبدار، تر و تازه.
- خوشگوار: گوارا و خوب.
- خوشگوی: خوش آواز.
- خوش نشست: به خوشی نگذراند، به جا و متناسب قرار نگرفت.
- خوشه چین: کسی که پس از درو شدن و جمع آوری محصول خوشه های باقیمانده را برای خود جمع می کند.
- خوگر: الفت گرفته، عادت گرفته، مأنوس.
- خونابه: خون آمیخته به آب، کنایه از اشک خونین.
- خون بها: مبلغی که درازای خون مقتول به بازماندگان او می دهند، دیه.

نمایه حروف / خ

- | | |
|--|--|
| • خون پالا: خون پالاينده، خوش فشان و خون ريز. | • خون رزان: خون رز، کنایه از شراب انگوری است. |
| • خوی: عرق. | • خیال پختن: کنایه از طمع و توقع داشتن، آرزوی دور و دراز در سر پرواندن. |
| • خیل: گروه سواران، سپاه و لشکر. | • خیز و سلامت: نیکوئی و تندرستی. این تعبیر در مقام خداحافظی به کار می رود. |
| • خیمه برکنندن: مراجعه شود به معنی در تیغ اجل. | |

نمایه حروف / د

- این پادشاه همان دارای بزرگ است که به دست اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م، کشته شد و در تواریخ متأخر او را بعنوان داریوش سوم می شناسیم (لغت نامه) / داریوش سوم هخامنشی است که از ۳۳۶-۳۳۰ ق.م. سلطنت کرد و مقلوب اسکندر شد. (هروی)
- دارالسلام: سرای سلامت و آرامش، یکی از نامهای بهشت است که در لغت به معنی جاودان و همیشگی است و در قرآن کریم بارها از آن یاد شده است، نام بهشت اول از هشت بهشت است که عبارتند از: ۱) دارالسلام، ۲) خلد، ۳) دارالقرار، ۴) جنت عدن، ۵) جنت المأوی، ۶) جنت النعیم، ۷) علیین و ۸) فردوس.
- تاریخ: تاریکی شب، شب بسیار تاریک.
- دار محن: کنایه از دنیا است. محل غم و سختی.
- داغ: سوزاندن، سوزاندن موضعی از بدن با آهن تافته و جز آن.
- داغ صبوحي: الف) درد و حسرت و حرمان صبوحي ب) داغ صبحگاهی، دوشین.
- داغ / لاله: لکه سیاه درون لاله به داغ تشبیه شده. لاله به مناسبت سرخی رنگ و خالی بودن کاسه اش به قدح خالی از شراب و لکه سیاه درون آن به داغ حسرت و محرومیت تشبیه شده است.
- داغ بندگی: علامتی بود که با آهن گذاخته بر اعضای بدن بندگان می گذاشتند تا مشخص باشند.
- دامن افشاندن: دامن تکان دادن، کنایه از ترک کردن و روی گرداندن.
- دامن تر کردن: علاوه بر معنی حقیقی خود که تر شدن دامن بر اثر شستن است، مجازاً به معنی ننگ و آلودگی و تردامنی در برابر پاکدامنی است. (هروی)
- دامن در چیدن: یا دامن بر چیدن یعنی دامن خود را جمع کردن. و چون شاخه های سرو گرد ساقه آن جمع شده اند به کسی تشبیه

نمایه حروف / د

شده که دامن خود را بالا زده است. دامن درچیدن مجازاً به معنای کناره گیری و اعراض کردن از خلق است. (هروی)

● دامن کشیدن:

دامن لباس بر زمین کشیده رفتن، کنایه از رفتن به ناز و تکبر و در عین حال دوری جستن و اعراض کردن است.

● دامن کفن زیر خاک کشیدن:

یعنی از دنیا رو برگردان و با کفن به زیر خاک رفتن. مانع، محلی که انسان را به توقف بیشتر دعوت کند؛ خاک دامنگیر، محلی که بعد از مدتی توقف، دل کندن از آن دشوار باشد.

● داو:

به هر نوبت بازی نرد و یا هر بازی دیگر گفته می شود.

● داور:

قاضی، خداوند.

● دایره مینا:

یعنی آسمان که به شکل دایره و به رنگ میناست. کمابیش برابر با روزگار.

● دجال:

دجال در فرهنگ ها به معنی کذاب و دروغ باف آمده، برخی هم آنرا ضد خدا و ضد مسیح معنی کرده اند. در فرهنگ اسلامی نام مردی کذاب، مکتبی به ابو یوسف است که در آخر الزمان و پیش از ظهور مهدی موعود (عج) پیدا شود و در دوره چهل روزه یا چهل ساله خود، دنیا را پر از ظلم و کفر کند. سرانجام، مهدی موعود، او را دفع کند و دنیا پر عدل شود. (فرهنگ اساطیر)

● دختر رَز:

دختر انگور، ترجمه بنت العنب عربی است، استعاره از شراب.

● دخمه:

گور، قبر.

● در آستین داشتن:

حاضر و آماده داشتن.

● درَا:

همان جَرَس است، زنگ شتر کاروان.

● در باز:

از در باختن به معنی بخشیدن، از دست دادن.

● در پرده زدن:

پشت پرده نواختن، در قدیم پرده ای بود که در مجلس بزرگان می کشیدند و نوازندگان پشت آن می نشستند،

نمایه حروف / د

می نواختند و می خواندند تا اهل مجلس به راحتی به رقص و پای کوبی بپردازند، مجلس رقص و آواز، پرده در این ترکیب به معنی سراپرده و حرم است.

- در دادن:
- صدوقچه کوچکی که در آن جواهرات گرانبها را نگاه می داشتند / استعاره از دل است.
- دُرْد:
- گل و لای ته شراب. شراب خواران کم بضاعت به بهای کم می نوشند، ولی مستی آن بیشتر است.
- درد و درمان:
- حافظ از درد و درمان مضامین بسیاری پرداخته است و غالباً درد عشق خود را بیدرمان می داند، گاه خوبان که مایه دردند را دارای درمان می داند و دردِ حافظ دردی نیست که طیبیان علاج کنند.
- دُرْد "دُرْدَه، دُرْدی، هر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین شود" (غیاث الغات) ... ماده ای که در قعر ظرف شراب منجمد می شود و جرم روغن و جز آن. / دُرْد کش صفت فاعلی است یعنی دُرْد کشنده، کشنده دُرْد: کسی که تا ته پیاله و دُرْد شراب را می نوشد. (ناظم الاطباء). صافی ساز شراب.
- دُرَر:
- جمع دُر به معنای مروارید.
- یعنی درس سحرگاهی، درسی که در سحر خوانده شود. گاه هست که درس سحر حافظ، مثل سایر درسها محترمانه و مؤدبانه نیست، بلکه مایه رونق میکده است. ولی گاه نیز از درس خود که درس قرآن است به احترام تمام یاد می کند.
- به لطف زیبایی قد و قامتش.
- یعنی مست بودن، یا هنوز باقی بودن آثار مستی در مشاعر کسی.
- در سایه قدمش:
- در سر شراب داشتن:
- سورخ کردن مروارید، کنایه از سخن گرانبها گفتن، معنای دشوار را بیان کردن.
- دُرْ سَفْتَن:

نمایه حروف / د

- دُرّ شاهوار: مروارید گرانبهائی که لایق شاهان باشد.
- دُرّ عدن: مروارید دریای عدن که نوع عالی مروارید بوده است.
- درم: پول نقره سفید، در مقابل دینار که پول طلاست.
- دری: منسوب به در (دربار) زبان فارسی (از شعب زبان های ایرانی) که در عهد ساسانیان به موازات پهلوی رایج بود و پس از اسلام، زبان رسمی و متداول ایران گردید. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته اند و اکنون نیز زبان رسمی ایران است. (فرهنگ معین)
- دریا سار: کنایه از مالدار و ثروتمند.
- دُرّ یتیم / دُرّ یکتا: مروارید درشت که تنها در صدف باشد.
- دژم: افسرده و غمگین.
- دستار: مندیل، پارچه ای که به دور سر می پیچند.
- دستار مولوی: دستاری بوده که مشایخ صوفیه بر سر می گذاشتند، قسمی از عمامه بوده است که درویشان دو سه بار بر دور سر می پیچیدند و طرّه دستار، به تارها و آویزه های دستار گفته می شد که برای زینت بر دستار می گذاشتند.
- درویش: در لغت معنی به معنی خواهنده از درها و گداست، فقیری که گدایی کند و با آواز خوش شعر خواند و تبرزین بر دوش و پوست حیوانی چون گوسفند و شیر و امثال آن بر پشت دارد و موی سر دراز و آویخته و موی ریش و سبیل ناپیراسته و ژولیده دارد (دهخدا) کلمه درویش اصل درویش بوده، و درویش در اصل "درویش" به معنی آویزنده از در؛ چون گدا به وقت سؤال از درها می آویزد و درها را می گیرد، لهذا گدا را درویش گفتند. در اصطلاح درویش به معنی گدا نیست، بلکه کسی است که ترک دنیا و عوارض آن کرده باشد و در قبال ناملایماتی که نتیجه این ترک است، صبر و تأمل و شکیبایی و خرسندی یافته است تا از ثمرات آن بهره مند

نمایه حروف / د

شود. افلاکی از قول شمس تبریزی آورده است: “چهار چیز عزیز است: یکی توانگر بردبار و درویش خرسند و گناه کار ترسکار و عالم پرهیزکار. هر که توانگری جوید، درویشی نماید و هر که در درویشی صبر کند، به توانگری رسد.” در متون فارسی معمولاً صوفی و درویش و عارف را مترادف یکدیگر می آورند؛ با این تفاوت که در دیوان خواجه شیراز کلمه صوفی بار منفی، ولی درویش و عارف بار مثبت دارد و حتی در بعضی از ابیات، خود را درویش خوانده است.

- دست دراز: یعنی دست ستمگر. دست درازی یا دراز دستی یعنی تعدی و تجاوز.
- دستکش: ملعبه، بازیچه. / کنایه از مطیع و رام.
- دستگه: دستگاه، سرمایه، قدرت و توانائی.
- دست وزارت: مراد مسند و کرسی وزارت است.
- دستوری: اجازه، ”جواز، پروانه، جوازی بوده که محتسب به فواحش می داده؛ زیرا گاهی اجازه می داده اند و محل فواحش را بیت اللطف می گفته اند و در تواریخ قدیم از مالیات بیت اللطف صحبت می کنند.“
- دعا گفتن: رخصت کردن و وداع شدن (لغت نامه)، خداحافظی کردن، زیرا خداحافظی نیز نوعی دعاست.
- دع التکاسل تغنم فقد جری مثل: سستی و کاهلی را رها کن تا غنیمت و سود به دست آوری که مثل رایجی است.
- دغا: مکر و فریب و حيله.
- دغل: تقلب و حيله.
- دف: دف از خانواده آلات ضربی یا آلات ایقاعی است که به آن دایره نیز می گویند.
- دفتر بی معنی: حافظ از کتاب و دفتر و قیل و قال مدرسه و علم و فضل غلط انداز دل خوش ندارد. این دفتر بی معنی، می تواند اشاره به یکی از کتابهای درسی او باشد. یکی از اهل

نمایه حروف / د

ادب در بحثی بر آن بود که مراد حافظ از دفتر بی معنی، العیاذ بالله "قرآن" است. حافظ نامه بهاء الدین خرم شاهی)

- دفتر عقل: کنایه از کتابهایی است که بر مبنای عقل و فلسفه نوشته شده است.
- دقیقه: نکته باریک، امر غامض.
- دلارام: آنکه وجودش به دل آرام می دهد.
- دلالت: راهنمایی کردن.
- دلّاله: باید کسی باشد که زن خواه و شوی جوی را به هم رساند و می تواند می، باشد. که عاشق را به وصال معشوق می رساند و او را در فهم زیبایی های معشوق یاری می دهد.
- دل افتاده: دل از دست رفته.
- دل افکار: دل آزرده، غمناک.
- دل برخاستن: دل به جوش و خروش افتادن. دل به شوق آمدن.
- دلدار: محبوب، دلاور، جسور، با جرأت.
- دلدوز: آنچه موجب آزار و رنج دل گردد، دلخراش.
- دلستان: دلبر.
- دل شب: نیمه شب.
- دلفریبان نباتی: درختان و گیاهان دل ربا.
- دلّ: شادروان احمد علی رجائی گوید: به معنی جامه خشن پوستین یا پشمین صوفیان است... به جای و به معنی خرّقه و مرادف با آن به کار رفته است. اگر این جامه رنگارنگ بوده به آن دلّی ملّمع می گفته اند که در حقیقت می توان آن را مترادف مُرَقَّع دانست، زیرا وصله ها رنگهای مختلف داشته است. پس به اعتبار خود وصله ها مرقع و به اعتبار رنگ ها مُلَمَّع می گفته اند.
- دلّی مُرَقَّع: لباس وصله دار و ژنده که درویشان به تن کنند، و نیز خرّقه.

نمایه حروف / د

آغاز از ستاره کیوان کرده و به ترتیب، هر دوره را به نام یکی از ستارگان رونده می خوانده اند و اکنون ما در دور هفتم یعنی دور قمری هستیم که آخرین دور جهان است. (فرهنگ اشارات)/ دور آخر کواکب سیاره، گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال است. هزار سال به خودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال به مشارکت کواکب دیگر. ظهور آدم، پدر انسان، در اوّل دور قمری بوده است و ما در دور قمری به سر می بریم. (فرهنگ اصطلاحات نجومی)؛ ب) گردش قمر در منازل بیست و هشت گانه خود است که در مدّت یک ماه صورت می گیرد و در آن صورت، سیر سپهر و دور قمر کنایه از توالی شب و روز است که از آن، حوادث و مقدّرات پدید می آید.

- دوستکام: آن که کارهایش به مراد دل دوستان باشد، یار و رفیق مهربان.
- دوش: دیشب.
- دو عالم: مقصود دنیا و آخرت است.
- دو کون: دنیا و آخرت.
- دولت: در شعر حافظ به چهار معنی آمده: ۱) سعادت، اقبال، طالع، خوشبختی، ۲) دستگاه و جاه و مکت و اعتبار و اقتدار، ۳) هیأت حاکمه و رجال سیاست و ملک و دربار، ۴) مدد، یمن همت و نظایر آن.
- دولت احمدی: احمد در لغت به معنای ستوده و از جمله نامهای پیامبر اسلام است و دولت احمدی هم به معنای بخت و اقبال پیامبر گونه است و هم به نام احمد، سلطان جلایری ایهام دارد.
- دولت دور قمری: مقصود بخت بد و نامساعد و مراد همان فتنه و فساد آخر زمان است.
- دولت سرا: کاخ سلطنتی، قصر.

نمایه حروف / د

- دولت فقر: یعنی سعادت بی نیازی از مردم و نیاز به خالق.
- دولت طالع: کسی که طالعی برخوردار از بخت و اقبال دارد.
- دَار: باشنده، کس و کسی.
- دِی: دیدی/ نیز به معنای دیروز، روز گذشته (فرهنگ فارسی عمید)
- دیار: جمع دار، خانه ها، شهر و سرزمین.
- دیجور: سیاه و تاریک.
- دیدن هلال ماه: رسم بوده و هنوز هم هست، که وقتی هلال ماه نو را می بینند چشم را بر هم می گذارند و آن را بر شخص یا چیز شگون دار خوش یُمی مثل آب یا سکه و آینه و امثال آن باز می کنند.
- دیده اعتبار: دیده عبرت بین و پند پذیر.
- دیر خراب آباد: کنایه از دنیاست.
- دیر رند سوز: کنایه از دنیاست که به کام رند نمی گردد.
- دیر شش جهتی: به قول سودی یعنی دنیا. دنیا به معنای کل کیهان.
- دیر مُغان: آتشکده و عبادتگاه زرتشتیان، و در شعر حافظ با کوی مغان، سرای مغان، خرابات و میکده یکی است. دیر مغان جای زندگی پیر مغان است و در نظر حافظ همانند پیر مغان مقدّس است و جای صفا و یکرنگی بوده است و خواجه معمولاً آن را در برابر خانقاه و صومعه زاهدان ریایی قرار می دهد.
- دیوان عمل: دیوان محاسبات، دیوان عدل الهی، جایی که اعمال انسان در آنجا محاسبه می شود.

نمایه حروف / ذ

ذاک دعوی و هانت و تلک الایام:

- اکنون این ادّعی من و این تو و آن هم روزگار.
- یعنی ذکر و دعا نمی خواند.
- الّست / عهد الّست.
- یاد/ دعا/ کلماتی که مرشد به سالک می آموزد و او موظّف است که آن ها را همیشه در زیر لب تکرار کند.
- ذوالجلال: صاحب جلال و بزرگی، صفتی است از صفات خدا.
- ذوفنون: پر هنر، کسی که با فنون مختلف آشنائی دارد.
- ذوالقرنین: اسکندر.
- ذیل: دامن، دامن جامه.

نمایه حروف / ر

- راج: شراب، شادی.
- راجِ روح: راج کلمه ایست عربی به معنای شراب یا خمر(لسان العرب). راج روح به تعریف شادروان غنی یعنی راحت جان . ولی شراب روحپرور هم معنی می دهد.
- راق: شراب صاف، شرابی که در قسمت بالای خُم است. راقو معرّب راوک است. راوک یعنی صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد. در فرهنگ معین آمده: ۱) آنچه از راق گذشته باشد، ۲) شراب صاف، بی درد.
- راه (موسیقی): راه، یا ره در اصطلاح موسیقی به معنای: لحن، مقام ، پرده، آهنگ، گوشه و نغمه است.
- راه عراق: مقصود آهنگ عراق است که یکی از الحان موسیقی است و یاد آور راه سفر به عراق، در معنای عراق عجم.
- راه نشین: کنایه از گدا و بی خانمان که بر سر راه نشسته گدایی کند.(برهان)
- راهب: عابد مسیحی، ترسایی که برای آموزش گناهان زندگی در میان مردم را رها کرده و در صومعه یا دیر به گوشه نشینی و عبادت می پردازد.
- راه به ده بردن: کنایه از سرانجام به حقیقت رسیدن و مقصود حاصل شدن.
- رای: الف) رأی و نظر و اندیشه؛ ب) از قهرمانان کلّیه و دمنه .
- رایت: پرچم.
- رأیت من هضبات الحمی قباب خیام:
- از فراز تپه ها گردی خیمه ها را دیدم.
- رباب: سازی است از خانواده آلات رشته ای. این نخستین سازی است که با کمانه (آرشه) نواخته شده است و انواع دارد که نوعی از آن را در ایران کمانچه نامند.
- رباط: محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب در آن سکنا گزینند، جایی که در کنار راه برای استراحت

نمایه حروف / ر

کاروانیان سازند، جایی که برای فقیران و غریبان سازند، کاروانسرا.

رابط دو در: • کنایه از دنیا است که مانند کاروانسرا از یک در می آیند و از در دیگر خارج می شوند: در حیات و در مرگ.

ربع: • منزل و سرا، کوی و محله.

ربع العمر فی مرعی حماکم الله یا عهد التلاقی:

• بهار عمر در چراگاه کوی شماست. ای زمان وصل، خدا تو را حفظ کند.

رجعت: • بازگشتن، در اصطلاح فقهی یعنی بازگشت مرد به سوی زن مطلقه.

رجیم: • رانده شده.

رحلت: • کوچ کردن، سفر، وفات.

رحیل: • رفتن و کوچ کردن.

رخت کشیدن: • بار سفر بستن، رفتن.

رز: • تاک، درخت انگور.

رخت به دریا افکندن: • یعنی لباس را به جایی انداختن که دیگر به دست نیاید و در نتیجه بی نوا و عریان ماندن.

رَخش: • اسب رستم، و مطلق اسب.

رخصه: • رخصت، اجازه شرعی.

رُخ فرخنده فال: • چهره ای که دیدن آن شگون و میمنت داشته باشد.

رخ مهر: • روی محبت، نگاه محبت آمیز.

رساله: • کتاب کوچک، جزوه، رساله در امور مذهبی.

رستاخیز: • برخاستن مردگان. روز رستاخیز، روز حشر، روز قیامت.

رستم: • بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران. از زال (فرزند

سام) و رودابه (دختر مهرباب فرمانروای کابل) زاده شد. تهمتن (دارنده تن نیرومند) صفت و غالباً لقب اوست. از عهد منوچهر تا روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست و ۶۰۰ سال عمر کرد. جهان پهلوانی کیکاووس و کیخسرو را

نمایه حروف / ر

او داشت، و سلطنت این پادشاهان بدو باز بسته بود. خرد و دلیری را با هم جمع داشت. در نبردها همواره شمشیر زن و جنگاور غالب، و گره گشا و طراح حمله و دفاع و تدابیر جنگی است... (دایرة المعارف)

- رِسَن: ریسمان، افسار.
- رَشحه: تراوش.
- رَشک: حسد، غیرت.
- رضا: در لغت به معنی خشنود شدن و خشنودی است (لغت نامه) رضا آخرین مرحله از مراحل سیر و سلوک است که بعد از توکل قرار دارد و خواجه شیراز آن را از مقامات دانسته است:

- رضوان: من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
- مقام رضا از تسلیم شدن بالاتر است زیرا ممکن است انسان در برابر امری تسلیم گردد اما راضی نباشد، اما خواجه می فرماید به قسمت الهی راضی باش و اگر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر.
- ننگهبان بهشت / نام فرشته ای است که موکل و ننگهبان بهشت است (غیاث الغات) ؛ نام دربان بهشت، چنانکه مالک، نام دربان دوزخ است.

- رطل: رطل همان لیتر (=لیتر) است و مقدار آن در هر مملکتی فرق می کند و معلوم نیست لیتر از رطل آمده، یا رطل از لیتر. کیلی بوده است برای شراب که بیشتر از قدح است. (حواشی غنی)

- رطل گران: پیاله بزرگ شراب.
- رعنا: زیبا و خوش قامت.
- رغم: خلاف میل.
- رُقعه: پاره و وصله.
- رقم مغلظه: خط بطلان، و مغلظه، سخن و کلامی نادرست که بدان

نمایه حروف / ر

- مردم را به غلط اندازد.
- رقیب: نگهبان و محافظ و مراقب، کسی که مواظب معشوق است و عاشق را از او دور می‌کند. معمولاً دایه دختر این نقش را بر عهده داشت. خواجه در ابیات متعدد از جور رقیب شکوه‌ها کرده، او را دیو سیرت خوانده است، و گاهی نیز عاشق و معشوق از غفلت رقیب استفاده کرده، با اشارات چشم و ابرو، قول و قرار می‌گذاشتند و سخنان خود را با یکدیگر می‌گفتند.
- انار.
- رُمان: منسوب به رمان، مانند دانه‌های انار.
- رُمانی: مهمترین و منسجمترین تزی که حافظ دارد رندی است. / آنکه با تیزی و ذکاوت خاصی مرثیان و سالوسیان را چنانکه هستند شناسد، نه چون مردم عامی (دهخدا)؛ منکری که انکار او زیرکی باشد نه از جهل (غیاث الغات)؛ مردم محیل و زیرک و بی‌باک و منکر و لاابالی و بی‌قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر بی‌قید و صلاح اند، و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان) درک مفهوم رند از اشعار حافظ درک دشواری است. این یک واقعیت است و معلوم نیست که مفهوم رند از نظر خود حافظ نیز در ادوار مختلف سنی او به چه کسی اطلاق می‌شده. آیا پیر و رند یکی است؟ اما آنچه روشن است، رند از نظر حافظ یک نهایت است. نهایت درایت، بینش، هشیاری، انسانیت و... شاید بعنوان تعریف رند بتوان گفت که آنرا گویند که هفت وادی طریقت و سلوک را به انتها برده و به مقامات وصل، نایل گشته. اما معلوم نیست که حافظ واقعاً چنین نظری داشته باشد. بهر صورت انتظار آنکه جوابی مطلق برای یک کلمه از شعر حافظ بتوان گرفت، شاید انتظاری بیهوده باشد. شعر حافظ چون

نمایه حروف / ر

ذهن او جاری و کلمات نیز در شعر او شکل پذیرند و نه جامد. شعر او مانند ظرف است و کلمات مایعی که در آن ریخته می شود، بهتر است بگوئیم کلمات در شعر حافظ در نقطه مفهوم ندارند و در یک پهنه مفهوم می یابد. مثلاً صوفی نیز، مفهوم نقطه ای ندارد و در پهنه ای از نیمه خوب تا نیمه بد مفهوم می یابد. بهر صورت رند، طبق اشعار حافظ، انسانی کامل است.

- شبانگاه. روح:
- پیشگاه و ایوان/پیشگاه خانه را گویند، و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند. (برهان) روح:
- کنایه از جبرئیل (ع)، روح نام جبرئیل و امین صفت اوست؛ از آن روی که کلام خدا را عیناً پیش پیامبر (ص) ادا می کرد. (لغت نامه) روح امین:
- فرزند/ نیز نام سازی است (عود، بریط) سازی است از آلات موسیقی رشته ای که دارای کاسه صوتی گلابی شکل و دسته ای کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گفته اند. رود:
- کنایه از آغاز خلقت است. روز ازل:
- هر سوراخ و شکاف که در دیوار اطاق و جز آن باشد. روزن:
- منفذ و دریچه. روزنامه:
- دکتر مهدی محقق در تعریف این کلمه می نویسد: "جریده، نامه اعمال. این کلمه در پهلوی "روچ نامک" و در فارسی به صورت "روزنامه" و "روزنامهچه" و در عربی به صورت "روزنامج" دیده می شود. روزنامه:
- حافظ از روزه همانند نماز، غالباً به طنز، و از پایان گرفتن ماه روزه به شادی یاد می کند (حافظ نامه بهاءالدین خرم شاهی):

* روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز حُمخانه به جوش آمد و می باید خواست

نمایه حروف / ر

* زان می عشق کزو پخته شود هر خامی	
گر چه ماه رمضان است، بیاور جامی	
* زان باده که در میکده عشق فروشد	
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش	
* گر فوت شد سحر، چه نقصان صباح است	
از می کنند روزه گشا طالبان یار	
• باغ.	روضه:
• جرأت، تاب و توان.	روی:
• چاکر و غلام.	رهی:
• جمع ریحان، گیاهی از خانواده نعنائیها، و به طور کلی گیاهان خوشبو.	ریاحین:
• تردید و دو دلی.	ریب:
• ریخته شده، دانه های خردی که وقتی حبوبات را غربال می کنند از سوراخهای آن فرو می ریزد.	ریزه:
• افسرده و مجروح.	ریش:
• مکر و حيله، نیرنگ. ریوه هم گفته شده. (فرهنگ فارسی عمید)	ریو:

نمایه حروف / ز

- زاب: زاب یا زو، دهمین پادشاه از پادشاهان پیشدادی بعد از نوذر/ بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت، خود به شاهی ایران زمین نشست و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایها زدند. زال طوس و گسته‌م فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان به جست و جوی کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زوپورته‌ماسب سزوار گاه نیافتند او را اگر چه سالخورده بود به پادشاهی نشانند... (حماسه سرائی در ایران)
- زار: ضعیف و ناتوان.
- زال: از پهلوانان داستانی ایران، پسر سام و پدر رستم، زال زر هم گفته شده، وقتی از مادر زائیده شد موهای سرش سبید بود، سام او را بر فراز کوه البرز انداخت، سیمرغ او را پرورش داد. سام پس از چند سال بر اثر خوابی که دید به جستجوی فرزند رفت، سیمرغ زال را به سام سپرد، زال که از سیمرغ لقب دستان گرفته بود پهلوانی دلیر شد، رودابه دختر مهرباب کابلی را به زنی گرفت و رستم از او بوجود آمد. (فرهنگ فارسی عمید)
- زاهد: از شخصیت‌های مشهور و منفی و دوست نداشتنی شعر حافظ است که به صورت "واعظ"، "شیخ"، "فقیه"، "امام شهر"، "ملک الحاج"، "مفتی" و "قاضی" نیز از او یاد می شود. و اهل مدرسه و صومعه (کنایه از مساجد و خانقاهها و زیارتگاهها و ریاضتگاهها) و مجلس وعظ است. از لحاظ قشریگری و ظاهرپرستی و خرقه پوشی و بعضی صفات دیگر، با شخصیت منفی دیگری در شعر حافظ، همسان و همدرد است و آن همانا صوفی است که او نیز پشمینه پوش و تندخو و بری از عشق و بی بهره از معرفت است و دامگاه او خانقاه است. در مقابل این دو چهره منفی، یک شخصیت مثبت از انسان کامل که اهل عشق

نمایه حروف / ز

و خرابات یا دیرمغان است را ارائه داده به نام رند. صفاتی که در شعر حافظ برای زاهد (+واعظ، شیخ، فقیه، ...) می توان یافت: (۱) خودبین و مغرور و بیدرد است؛ (۲) محتسب وار و بوالفضول و عیب گیر رندان است؛ (۳) عابد نما و صومعه نشین است؛ (۴) ریا کار و جلوه فروش و سست ایمان است؛ (۵) دوستدار جاه و مقام است؛ (۶) بی وفا و سست پیمان است؛ (۷) طمع به نعم بهشت دارد؛ (۸) اهل عشق نیست (۹) اهل حق و حقیقت نیست. درباره زاهد این نکته را باید گفت که عیب او در پارسائی اش نیست، چه حافظ هم پارسا را دوست دارد، بلکه در ناپارسائی او، یا از آن بدتر، در پارسا نمائی اوست. آری مراد حافظ از زاهد، مؤمن یا پارسای پاکدل نیست، بلکه موجودی است که نه اهل عشق است، نه اهل علم، نه اهل ایمان. زهد فروش و جلوه فروش و دین و دنیا فروش است. موجودی است خودبین و حق ناشناس و تزویرگر و ظاهری پرست و شبیه العلماء که "هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت".

● به سختی بکشم، زارکش کنم.
 ● زبان نفس ناطقه یا زبان قوه ناطقه.
 ● زمرد سبز.
 ● کتاب داوود پیامبر، "از پیامبران بنی اسرائیل که یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان است. اسم کتاب آسمانی او زبور یا مزامیر است. مزامیر (جمع مزار) سروده ها و اشعاری است که با آهنگ نی خوانده شود. به هر یک از ترانه ها مزار یا مزموور گویند. به کتاب مزامیر، زبور نیز گفته می شود. داوود به خوش آوازی معروف است. داوود هنگامی که کتاب خود را با لحن خوش می خواند، مرغ از طیران باز می ایستد و نیز هنگامی که آواز می خواند، کوه ها با او همسرایی می کردند. و به عبارت

زارت بکشم:
 زبان ناطقه:
 زیرجد:
 زبور:

نمایه حروف / ز

- دیگر رسایل او بودند. (فرهنگ تلمیحات)
- زجاجی: الف) منسوب به زجاج، شیشه ای؛ ب) منسوب به زجاجیه یکی از هفت پرده چشم و آن ماده ای است ژلاتینی و شفاف که حفره داخلی چشم را در عقب جلدیه پر می کند.
 - زخم کش: تحمّل کننده زخم، بردبار.
 - زرکش: (زر کشیده) پارچه ای که تارهای زر در آن کشیده باشند.
 - زرق: نفاق و مکر، ریا و تزویر.
 - زر تغما: حاجی قوام.
 - زر ه پرفت: گمراه شد، فریفته شد.
 - زر سرخ: طلا و اشرفی، زر مسکوک.
 - زغن: زاغ گوشت ربا، پرنده ای ست ازدسته بازها که به آن موش گیر هم گفته اند. (لغت نامه)
 - زکات: خلاصه چیزی، و در فقه آنچه به حکم شرع به درویش و مستحق دهند.
 - زلف دو تا: زلفین، دو رشته زلف، زلف دو تو. (لغت نامه)
 - زلف شکستن: چین و شکن دادن به زلف به قصد آرایش.
 - زلیخا: نام زن پوتیفار عزیز مصر که شوهرش یوسف را به غلامی خرید و او شیفته یوسف شد و چون یوسف به او توجه نداشت در نزد شوهر خود سعایت کرد و یوسف را به زندان انداخت، یوسف عاقبت از زندان نجات یافت و عزیز مصر شد و زلیخا که پیر و کور شده بود در سر راه یوسف می نشست و زاری می کرد، سرانجام بحق ایمان آورد و به دعای یوسف جوان و زیبا شد و یوسف او را به زنی گرفت.
 - زمام: مهار، عنان.
 - زمره: گروه، جماعت.
 - زمره حضور: گروه حاضران، نیز گروهی که حضور قلب دارند.

نمایه حروف / ز

- زَمَن: مخفف زمان.
- زنگاری: به رنگ زنگار، سبز رنگ.
- زُنَّار: کمربندی بوده که ذمیان مسیحی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بودند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند، چنانکه یهود مجبور بودند بر شانه خود تکه پارچه زردی به نام عسلی بدوزند. در ادبیات صوفیه، زُنَّار رمز کفر و بت پرستی است؛ چنانکه خرقة نشانه زهد و ایمان است.
- زَنخْدان: چانه، در ادبیات فارسی زَنخْدان معشوق از جهت گردی، زیبایی و فرو رفتگی زیر آن به سبب تشبیه شده است.
- زندان سکندر: زندان اسکندر که واقع شده در شهر یزد است.
- زنگ: ولایت زنگیان، حبشه و زنگبار که سیاه پوستند و در تداول شاعران مقابل روم که سفید پوستند، قرار دارد.
- زهره: زهره رب النوع طرب است (فرهنگ نوادر لغات) در فرهنگ اصطلاحات نجومی آمده است: “زهره از سیاره های منظومه شمسی است. مدار آن بین عطارد و زمین است... از این اختر در زبان فارسی به نامهای ناهید و بیدخت (=بغدخت) یاد شده است... آناهیتا شکل دیگر ناهید و آناهید فارسی و پهلوی به معنی پاک و بی عیب از فرشتگان نگهبان آب بوده است... زهره در اساطیر یونان آفرودیت و نزد رومیان ونوس الهه عشق بوده اما پاکی و معصومیت آناهیتای ایرانی را نداشته است... منجمان احکامی این ستاره را “کوکب زنان و مردان و اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ نام داده است... با توجه به همین نسبتهاست که شاعران پارسی زهره را ارغنون زن گردون، رودگر فلک، وعروس ارغنون زن و چنگی زممرساز و بربط نواز وزن بربط زن و زهره خنیاگر... لقب داده اند.” (فرهنگ اصطلاحات نجومی)

نمایه حروف / ز

- زهره جبینان: کسانی که پیشانی درخشان و تابناک چون زهره دارند، کنایه از زیبا رویان.
- زهی: شبه جمله است که برای تحسین به کار می رود، آفرین، چه خوش است.
- زهد: ناخواهانی، خلاف رغبت (منتهی الارب) / زهد بعدها تحول معنی یافته و از معنای بی رغبتی به دنیا و حرص و آرزو و شهوات، که از صفات و خصایل مثبت صوفیان با صفای راستین در صدر اول بوده، به صورت افراط در عبادات و منزّه نمائی و مقدس نمائی به کار رفته و در دیوان حافظ از مفاهیم منفی است و غالباً با صفت "ریا"، خشک یا گران قرین است.
- زو: مراجعه شود به معنی زاب. / نیز خلاصه از او.
- زوال: دور شدن، نیست شدن. متمایل شدن خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب، هنگام ظهر که آفتاب از بلندی رو به انحطاط می گذارد.
- زیب: زینت و زیور، سزاوار و لایق.

نمایه حروف / س

- سابقه: پیشی گیرنده، سقت گیرنده و در عرفان عنایت ازلی الهی.
- سابقهٔ لطف ازل: عنایت ازلی حق.
- ساحت: صحن و میدان، فضا.
- ساحر: سحر کننده و جادوگر.
- سارا: خالص.
- ساروان/ ساربان: شتر بان، شتردار، نگهبان شتر. تبدیل "و" به "ب" به یکدیگر در بسیاری از کلمات فارسی دیده می شود: پیشباز/ پیشواز؛ سودابه/ سوداوه؛ گرمابه/ گرماوه؛ کاوین/ کابین.
- ساز: ساز لفظی است عام برای کلیه آلات موسیقی، اعم از رشته ای و بادی و کوبه ای.
- ساعد: فاصلهٔ مچ تا آرنج دست.
- ساغر: لغت فارسی است به معنی جام.
- ساغر دُرّ خوشاب: مراد پیاله ای از بلور شفاف مثل مروارید خوشاب است یا ساغری که درون آن بادهٔ شفاف مثل مروارید خوشاب باشد.
- ساغر مینائی: ساغری که از مینا ساخته شده یا مینا کاری دارد.
- ساقی: از محبوب ترین چهره های شعری دیوان حافظ است که همچون یار و جانان برای خود پایه و پایگاهی دارد و کار و کاردانی و کارگردانی او در غزل حافظ از معشوق یا از پیرمغان کمتر نیست. و چندان طرف توجه و خطاب و گفت و گو و عشق و علاقهٔ حافظ است که گاه فرق و فاصله ای با معشوق او ندارد و گاه هست که با او یکسان است.
- سال جلالی: سال شمسی که به نام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است.
- سالک: در لغت به معنای رفتار کننده و طی کنندهٔ راه است، و در اصطلاح صوفیه به آن صوفی اطلاق می شود که از خود به جانب حق گام برمی دارد.

نمایه حروف /س

- سالوس: فریب و ریا.
- سامان: اسباب، وسایل، قرار و صبر.
- سامری: مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او و یا بر طبق برخی از روایات، خاله زاده موسی که منسوب به قبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل بود. در بعضی از تفاسیر او را اهل کرمان گفته اند (ابوالفتوح). قصه سامری و ساختن گاو زر و به صدا در آمدن گوساله در تورات نیامده است؛ اما در تفاسیر چنین است: موسی برای آوردن الواح به طور سینا رفت و به قوم خود وعده داده بود که بعد از سی روز باز گردد؛ اما چون به فرمان الهی ده روز به آن مدت افزوده گشت، مردم گفتند که موسی خلف وعده کرده است. سامری در این فرصت از جواهر خود و مردم در عرض سه روز گوساله زرینی ساخت. هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می شد، در شکم او می رفت و از گلوی او آواز گاو بیرون می آمد و مردم به تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند. در تفسیر ابوالفتوح آمده است که چون قبطیان و خود فرعون (پیش از آنکه دعوی خدایی کند) در اصل گاو پرست بودند، سامری برای نقشه خود گوساله را اختیار کرده بود. در برخی مآخذ آمده که سامری زرگر، خاک زمینی را که اسب جبرئیل در روز غرق شدن فرعون بر آن پای نهاده بود، به دست آورد و در دهان گوساله زرین ریخت تا به صدا در آمد.
- سائل کننده، گدا.
- سبأ: نام شهری است در یمن که بلقیس ملکه آن بود که به روایت تورات با سلیمان، پادشاه یهود، ملاقات کرد و با او روابط دوستانه داشت و بر طبق روایات اسلامی، سلیمان او را به زنی گرفت. در قرآن کریم آیه ۲۲، سوره نمل (۲۷) از آن یاد شده است.

نمایه حروف /س

سبت سلمی بصدغیها فؤادی و روحی کلّ یوم لی ینادی:

- سلمی باگیسوانش دل مرا اسیر کرد و بود و روح هر روز به من ندامی کند.
- الهی، ربانی. سبحانی:
- کنایه از ظریف، بی تکلف، شاد و خرم. سبک روح:
- کوزه شراب. سبو:
- محتمل دو معنی است: الف) آنکه شراب از سبو نوشد (فرهنگ معین) شراب نوش؛ ب) سبو کشنده، آنکه سبو کشد، حمل کننده سبو، آنکه سبو را از جایی به جایی ببرد. سبو کش:
- راه و طریق و سیل کردن به معنی وقف کردن و مباح کردن. سیل:
- سپر بر زمین انداختن، کنایه از تسلیم شدن. سپر انداختن:
- آسمان بالا رفته، روز شده، و مقصود قدرت فوق بشری است. (هروی) سپهر بر شده:
- از ریشه سجود به معنای جای نماز است و معمولاً پارچه یا فرش است که در طاهر نگه داشتن آن کوشش می شود. سجاده که باید اینهمه پاک و پاکیزه باشد در شعر حافظ برای رفع ریا، همواره مانند خرقة به می آلوده و به تعبیر او با می تطهیر می شود. سجّاده:
- جمع سحبه به معنای خوی و سرشت است. سجایا:
- آنچه در سحر خورند، سحری. سحور:
- در قرآن مجید دوبار از سدره نام برده شده، درختی است در اصل عرش و شاخ و برگ آن بر سر حاملان عرش است و علم خلاق تا به آنجا رسد و هر چه و رای آن است غیب است و جز خدا ندانند... و در بعضی اخبار چنانست که شجره منتهی و شجره طوبی یکی است... (تفسیر ابوالفتوح) / سدره درخت نبی باشد. سدره:
- کنایه از ملائکه مقرب است. (لغت نامه)؛ اما حافظ خود یا انسان را هم سدره نشین خوانده است. سدره نشین:
- به پایان رسیدن. سر آمدن:

نمایه حروف /س

- سر آوردن: گذراندن، به پایان رساندن.
- سراب: زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد و از دور به آب می ماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید. (برهان)، پدیده شگفت انگیز جوّی که به سبب انعکاس کلی نور بر لایه ای از هوای رقیق شده تولید می شود... (دایرة المعارف فارسی) معلوم نیست این کلمه فارسی است یا عربی و دوبار در قرآن مجید به کار رفته است. محمد علی امام شوشتری در فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی این کلمه را جزو کلمات فارسی که خیلی قدیم وارد زبان عربی شده شمرده است.
- سراچه: خانه كوچك، استعاره از دنیا.
- سراچهٔ ترکیب: یعنی عالم ترکیب و امتزاج عناصر، عالم طبیعت.
- سرای مُغان: خانهٔ مُغان زردشتی، کنایه از دیر و میخانه.
- سر بر گرفتن: از خواب برخاستن و بیدار شدن، بهوش آمدن از مستی، زیرا مستان صبح که از خواب بر می خیزند مستی از سرشان به در می رود.
- سر تاییدن: کنایه از روی گردانیدن.
- سر تراشیدن: دربارهٔ منشاء این رسم یعنی تراشیدن موی سر و صورت و ابروی قلندران، اغلب منابع داستانی آمده: شیخ جمال الدین ساوه ای مجرد، مفتی دمیاط مصر که صاحب جمال و کمال بوده، طرف توجه یکی از زنان اشراف که گویا شوهر هم داشته واقع می شود و خویشنداری می کند و عفاف می ورزد، ولی زن به شیوهٔ زلیخا دست بردار نیست و دامی در راه او می گسترد و او را گرفتار می سازد؛ ولی شیخ جمال الدین پرهیزگار در فرصت کوتاهی که می یابد در "طهارت خانه" موی ریش و سیل و ابروی خود را می تراشد تا خود را از قیافهٔ آدمیزاد و چشم آن زن بیندازد. (در بعضی روایات دعا می کند و موهای ریش و سیل و ابرویش می ریزد) و گویا این حيله مؤثر واقع می شود و

نمایه حروف /س

پارسائی اش را حفظ می کند. و از آن پس مریدانش به یاد و بزرگداشت این واقعه، تراشیدن موی سر و ریش و سیل و ابروی خود را که به آن چهار ضرب می گویند آیین خود می کنند. (سفرنامه ابن بطوطه)

• سر خوش: کسی که از نشئه شراب خوشحال باشد و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد: اوّل سرخوش، بعد از آن تردماغ و بعد از آن، سیه مست و بعد از آن خراب. (لغت نامه)

• سر سبز: کنایه از دماغ تازه، خوش و خرم، ترو تازگی عیش. (لغت نامه)

• سرمه: جاودانی.

• سرمه: هر چه در چشم کشند برای شفای چشم (فرهنگ معین)؛ کحل یا سرمه از نظر شیمیائی سولفور طبیعی آنتیمون یا جوهر سرب است. این ماده را به صورت گرد بسیار نرم در می آورند و برای سیاه کردن چشم، ابرو و مژگان به کار می برند. از کحل به عنوان مرهم چشم هم استفاده می شده. (دهخدا)

• سر و خشت: در جائی و محلی گفته می شود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند، او نشنود. (برهان) / کنایه از این که چون فهم سخن نکنی، خشت بر سرت باد، خاک بر سرت. (لغت نامه)

• سرو روان: کنایه از معشوق خوش قد و بالا و روان به معنی رونده است.

• سرو / پای بندی: سرو اسیر و پای بند است چون ریشه در خاک دارد.

• سروئین: درخت سرو.

• سرو چمان: مقصود معشوقی است که قد و بالای مانند سرو دارد و حرکاتش مثل حرکات سروی که در برابر باد، ملایم و مطبوع است.

• سروش: برابر است با هاتف-در فرهنگ رشیدی آمده: "هر فرشته ای که پیغام آور باشد عموماً و فرشته ای که پیغام و مژده آورد خصوصاً"، ندا دهنده و فرشته غیبی، جبرئیل. فرشته

نمایه حروف /س

- ای که از عالم غیب آواز دهد و خود او دیده نشود.
- سریر: تخت و مسند.
 - سعد: فرخنده و مبارک.
 - سُفتن: سوراخ کردن.
 - سَفله: پست و فرومایه.
 - سَفینه: جُنگ، دفتر شعر، کتاب شعر، بعید نبوده که حافظ دفتری از اشعار خود یا دیگران در دست داشته است؛ به هر حال از اشاره او به دفتر اشعار، سَفینه حافظ و سَفینه غزل چنین بر می آید که داشتن دفتر و جُنگی از شعر متداول بوده و به احتمال زیاد خود او سَفینه غزلی از اشعار خویش داشته که کامل کننده خوشی و عیش و عشرت او بوده است.
 - سقاك الله من كأس دهاق: خداوند تو را از جام لبریز باده سیراب کند.
 - سقیم: بیمار، ضعیف و نادرست.
 - سُكر و سحو: مستوری و مستی (در رابطه با این مفهوم به مستوری و مستی رجوع شود).
 - سکندر: اسکندر. مأخوذ از کلمه اروپائی آلکساندر، نام پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه، با چهل هزار سپاهی به ایران حمله کرد و در ۳۳۱ پیش از میلاد داریوش را شکست داد و کاخهای با شکوه شاهنشاهان ایران را در استخر آتش زد. (فرهنگ فارسی عمید)
 - سلاسل: جمع سلسله، زنجیرها، مرحوم دکتر حسین علی هروی به نقل از دایرة المعارف مصاحب می نویسد: قلعه سلاسل یا قلعه شوستر، قلعه ای محکم واقع بر قطعه کوهی در شمال شهر شوستر خوزستان است. در افسانه ها گویند غلامی از غلامان والی فارس که سلاسل نام داشت، آنجا را بنا کرد. برای اثبات استحکام آن یک یا چند در آنجا تحصن جسته، بر والی مزبور یاغی شد و آخر بعد از آنکه والی فارس از تصرف قلعه مأیوس شد، وی تسلیم گردید و علت اقدام به طغیان را اثبات استحکام قلعه بیان نمود و

نمایه حروف /س

مورد تحسین و اکرام والی قرار گرفت... شاه منصور آل مظفر یک چند در همین قلعه، سلطان زین العابدین را محبوس داشت.

سلام الله ما كَرَّ اللَّيَالِي وَجَاوَبَتِ الْمَثَالِي وَالْمَثَالِي عَلَى وَادَى الْأَرَاكِ وَ مِنْ عَلَيْهَا وَدَارُ بِاللَّوَى
فوق الرّمان:

- تا شب ها پشت هم می آیند و تارهای دوم و سوم عود به هم جواب می دهند و هم آوا می شوند، درود خدا بر درّه اراک و کسانی که در آنجا زندگی می کنند و بر خانه ای که در لوی بر روی شن ها قرار دارد. (لوی: اطاف شهر، نام محلی است.) نیز نام جانی است در نزدیکی مکه و نام درختی است که از چوب آن مسواک می سازند.
- سلام فيه حتّى مطلع الفجر:
- سلطان احمد جلایر:
- سلطان ازل:
- سلطان اویس:
- سلطان ابوالفوارس:
- سلطان غیاث الدین:
- در این شب تا سپیده دم سلام و سلامتی است.
- پادشاه سفاک ایلکانی یعنی احمد شیخ اویس بغداد است (۷۸۴-۸۱۳ق)
- خداوند.
- (پادشاه ایلکانی)
- شاه شجاع.
- دکتر غنی در معرفی او نوشته است: "سلطان غیاث الدین محمد پسر بزرگ سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر، نام او مکرر برده شده است." ؛ نیز دکتر خانلری حدس دیگری در شناسائی این شخصیت دارد و او را غیاث الدین محمد شاه دوم (۷۲۵-۷۵۲) از سلاطین تغلقیه دهلی که به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلط داشت می داند که احتمالاً همانست که حافظ را دعوت به هند کرده بود و حدیث و اشاره اش در دو سه غزل حافظ مطرح است.
- گلی که سلطان گلهاست. (گل سرخ)
- سلک:
- سلمی:
- نام معشوقه ای در عرب که از عرایس شعری است و رشته.

نمایه حروف /س

- مجازاً بر هر معشوقی اطلاق می شود. (فرهنگ اساطیر)
- سلیم و تور: نام دو تن از پسران فریدون است؛ سلیم پسر بزرگ فریدون پادشاه پیشدادی که مالک شام بود، پس از آنکه فریدون مملکت خود را میان سه پسرش تقسیم کرد، سلیم و تور با یکدیگر همدست شده و ایرج را که فرمانروای ایران شده بود کشتند (فرهنگ فارسی عمید) (شاهنامه)
- سلوک: رفتن.
- سلوک شعر: حرکت شعر، پیشرفت شعر.
- سلیم: سالم و درست.
- سلیمی مند حلت بالعراق الاقی من نواها، مالا اقی: از آن زمان که سلیمی (معشوق من) در عراق اقامت گزید، می بینم از فراقش آنچه می بینم.
- سماحت: جوانمردی، بخشش.
- سماط: سفره.
- سماع: در اصطلاح صوفیه، عبارت است از آواز خوش و آهنگ دل انگیز و روح نواز و به طور مطلق قول و غزل به قصد صفای دل و حضور قلب و توجه به حق شنیده شود.
- سماک راح: ستاره ای است بزرگ در برابر بنات النعش و نزدیک آن دو ستاره است که آن ها را رمح یا نیزه سماک گویند، یکی از کواکب خارج صورت عواست و سماک اعزل ستاره ای است بر دست چپ عذرای سنبله. (فرهنگ اشارات)
- سمر: قصه و افسانه، مشهور.
- سمعان: شیخ صنعان (مراجعه شود به معنی شیخ صنعان)
- سمن: (یاسمن/ یاسمین/ یاس) درختچه ای از تیره زیتونان. گلهایش درشت و معطر و به رنگهای سفید یا زرد یا قرمز می باشد... حدود صد گونه از این گیاه شناخته شده که غالباً از گلهای گونه معطر آن در عطرسازی استفاده می کنند. (فرهنگ معین)
- سمرقند و بخارا: بزرگترین شهرهای سغد، سمرقند و بخارا بود، که سمرقند مرکز سیاسی و بخارا مرکز دینی آن اقلیم به

نمایه حروف /س

شمار می آمد. ولی هر دو از حیث اهمیت برابر بودند و کرسی های ایالت محسوب می شدند. دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء درباره این بیت بحثی دارد مشهور: “حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان، انارالله برهانه، فارس را مسخر ساخت، در سنه خمس و تسعین و سبهمائه (۷۹۵ق) و شاه منصور را به قتل رسانید، خواجه حافظ در حیات بود. کس فرستاد و او را طلب کرد. چون حاضر شد، پیرمردی را در لباس مندرس دید و گفت: من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم، تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند و بخارای ما را می فروشی?...خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام!”

اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، به معنی مطلق اسب سمند: •

نیز گفته اند.

خوش بو و معطر. •

باد گرم، بادی است که در بیابان های سوخته گذشته •

باشد و بخار دودناک که از زمین برخیزد، با وی یار باشد •

و بر هر چه بگذرد، بسوزد و هلاک کند، جمع آن سمائم است. (لغت نامه)

در لغت به معنی خوشه جو، گندم و مانند آن است و نیز نام گیاهی است از تیره سوسنی ها، با جام و کاسه رنگین و دارای گل های بنفش خوشه ای است. چون زود گل می دهد و گلش زیبا، خوش رنگ و خوش بوست، مورد توجه است و جزو گیاهان مرغوب زینتی است. برگ های سنبل دراز و نوک تیز است و گل های آن به شکل خوشه های بلند به هم فشرده و معطر و به رنگ های

سمن سایی: •

سَموم: •

سنبل: •

نمایه حروف /س

- قرمز، آبی، ارغوانی، سفید و زرد است.
در ادبیات فارسی، شاعران زلف معشوق را به سنبل و خطّ یار را به سنبل تر تشبیه کرده‌اند. (گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)
پوستین یا تشکچه ای از پوست سنجاب که برای شاهان ساخته شده باشد. (هروی)
- سنجاب شاهی:
 - سواد:
 - سواد نامه موی سیاه:
 - سودا:
 - سودای کج:
 - سودا زده:
 - سودن:
 - سوز:
 - سوز دل شمع:
 - سوسن:
 - سویدا:
 - سهو:
 - سهی:
- موی سیاه به سواد نامه تشبیه شده است.
الف) یکی از اخلاط اربعه که غلبه آن موجب عشق و هوس و خیال (مالیخولیا) می شود؛ ب) سودا و اسود در عربی به معنی مار بزرگ سیاه است که به آن "حَنَس" نیز گفته می شود. ضمناً سودا در معنای مارس‌یاه، با شکل مار مانند زلف و رنگ آن متناسب است.
فکر نادرست، آرزوی نا به جا.
عاشق و شیدا، مار زده.
لمس کردن، مالیدن.
سور: شادی و جشن و سرور.
قتیله دل شمع و سوختن آن سوز دل شمع پنداشته شده.
گل زنبق است که پنج یا شش برگ گل دارد و چند دانه برگ هم در وسط. (حواشی غنی)؛ سوسن سفید (=سوسن آزاد = سوسن ده زبان) وجه تشبیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز مانند گلبرگها سفید و مشابه آنهایند و با توجه به اینکه تعداد هر یک ۵ عدد است بدین موسوم شده. (فرهنگ معین)
سودا، و آن دانه سیاهی است که در مرکز دل قرار دارد و در نزد عارفان "معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی سبحانه و تعالی و محل علم اسم است که ملائکه از آن محروم اند.
اشتباه.
صفت قد و قامت، راست و کشیده، سهی از مصدر سهستن

نمایه حروف /س

و سیستن، دیدنی و منظرانی، هر چیزی که به سبب بلندی و راستی از دور بتوان دید.

● سیامک: (=دارای موی سیاه) در داستانهای ایران نام پسر کیومرث پادشاه پیشدادی که در حیات پدر خود در جنگ با دیوان کشته شد و هوشنگ پسر او جانشین کیومرث گردید. (فرهنگ فارسی عمید)

● سیاوش: پسر کیکاوس و پدر کیخسرو، رستم او را پرورش داد. سودابه زن کیکاوس (کاووس) که نا مادری او بود به وی دل باخت، ولی سیاوش عفاف ورزید و تسلیم و سوسه او نشد. سودابه او را نزد پدر متهم ساخت، سیاوش برای اثبات بیگناهی خود از انبوه آتش گذشت. پس از رنجش از پدر، در جنگ با افراسیاب تورانی، به او پناهنده شد و افراسیاب مقدم او را گرامی شمرد و دختر خود فرنگیس را به عقد او درآورد. بعدها گرسیوز بر او رشک برد و افراسیاب را به کشتن او برانگیخت. و چون خبر قتل بیگناهانه او به ایران رسید، رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و به توران تاخت و آن را یکباره ویران کرد. اما کین سیاوش نه به دست رستم، بلکه بعدها به دست کیخسرو و با قتل افراسیاب گرفته شد.

● سیاهکار: بد فعل، گناه کار.

● سیراب: اشباع شده از آب و مجازاً با طراوت و درخشان.

● سیم: نقره.

● سیمین: نقره ای.

● سیمین ساق: آنکه ساقش (پا، دست) مثل نقره سفید است.

● سیه چرده: صورت سبزه تیره.

● سیه کاسه: کنایه از بخیل و مُمسک.

نمایه حروف /ش

- شاب: جوان.
- شاخ نبات: آنچه به صورت شاخ در کوزه های نبات بر رشته ها بسته شود، شاخه هایی از نبات متبلور که در درون کاسه نبات بندد. و نیز در عوام نام معشوقه خواجه شیراز بوده است.
- شادی خوردن: به شادی روی کسی خوردن، یعنی به اصطلاح امروزه به سلامتی او باده نوشیدن، که از رسمهای کهن میخواری است.
- شافعی: ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی، از فقهای بزرگ اسلام و مؤسس یکی از چهار مذهب اهل سنت که به نام او شافعی خوانده می شود. او در سال ۱۵۰ ه. که سال درگذشت ابو حنیفه است، در غزه متولد شد، در خردسالی به مکه رفت و قرآن را حفظ کرد. بیشتر عمرش را در بغداد و قاهره گذراند. در شعر و لغت و "ایام عرب" دست داشت. در سال ۲۰۴ ه. در ۵۴ سالگی و یا به گفته یاقوت در ۵۸ سالگی درگذشت. (لغت نامه)
- شاه ترکان: کنایه از افراسیاب است که پس از اطلاع از عشق بیژن و منیژه، بیژن را در چاهی به نام ارژنگ زندانی کرد و منیژه را از کاخ بیرون راند. وقتی گئو از یافتن پسر خود بیژن ناامید شد، به کیخسرو متوسل گشت و کیخسرو و رستم را برای نجات بیژن به توران روانه ساخت و با راهنمایی منیژه، او را در چاه یافت و نجات داد. (فرهنگ تلمیحات) /یا می تواند شاه ترکان استعاره از شاه شجاع باشد که از جانب مادر به ترکان قراختایی می رسید .
- شاه محتسب: امیر مبارزالدین که به شاه محتسب مشهور بوده است و تا چهل سالگی میخواره بود و به مقتضای مزاج خویش بر این گونه مردم سخت نمی گرفت. از چهل سالگی ترک شرایخواری کرده و بالطبع متوجه حرمت خمر گردیده، امر به بستن میخانه ها و تعقیب و تعزیر میخواران داده است.

نمایه حروف /ش

- شاهد:
در لغت به معنی بیننده و گواه است، و در استعمال صوفیه، به معنی مطلق خوب روی به کار رفته است؛ به این تعبیر که او شاهد صنع خدای است. (فرهنگ اشعار حافظ)، معشوق زیبا.
- شاه رخ زدن:
از اصطلاحات شطرنج است که هم مهره شاه و هم مهره رخ در حالت خطر قرار می گیرد و برای رفع حالت کیش از شاه، ناگزیر مهره رخ از دست می رود. /کنایه از انجام دادن کاری که موجب پیروزی گردد.
- شاه شجاع:
(۷۳۳-۷۸۶ ق) جانشین و فرزند امیر مبارزالدین مظفری، پس از شاه شیخ ابواسحاق و همانند او حامی و ممدوح و محبوب حافظ است. حافظ مدت سی و دو سال، از جمله دوره سلطنت بیست و هفت ساله شاه شجاع، با او معاصر و معاشر بوده است. امیر زاده و امیری که غالب عمرش را در جنگ و ستیز با پدر (گفتنی است که شاه شجاع چشم پدرش را میل کشید و کور کرد) و برادران و برادرزادگان خود به سر برده است، ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست می داشته، به آنها محبت می ورزیده و محضر آنها را مغتنم می شمرده است. صاحب ذوق و قریحه طبیعی بوده. هوش و حافظه ای قوی داشته و آنچه می دانسته به مدد همین حافظه قوی بوده والا مدرسه ندیده (تاریخ عصر حافظ). حافظ علی رغم نفرتی که از امیر مبارزالدین داشت، حافظ شاه شجاع شاعر پیشه و ادیب و حافظ قرآن و شادی خوار را که پسر همان پادشاه ظالم بود، می ستاید و به حشمت و جاه و جلال او سوگند می خورد، ولی از بی اعتباری کالاهای هنر در روزگار او می نالد. حافظ شاه شجاع را شاه ترکان، شهنسوار، ابوالفوارس نیز می نامد. شاه شجاع نیز مانند پدر امیر مبارزالدین، به یکباره زاهد نما شده و

نمایه حروف /ش

- حافظ را می آزارد.
- رجوع شود به معنی در بواسحاق.
- شاه شیخ ابو اسحاق:
- شاه منصور:
- محمد (امیر مبارزالدین)، آخرین شاه سلسله آل مظفر است که دلیرانه با تیمور جنگید و حتی شخصاً دو بار با شمشیر به تیمور حمله برد و سرانجام با کشته شدن او، همراه با هفتاد تن دیگر از شاهزادگان آل مظفر به امر تیمور، سلسله آل مظفر که از ۷۲۳ تا ۷۹۵ در فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتهای خوزستان حکمرانی داشت، منقرض گردید. شادروان غنی می نویسد: شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده، و به طوری که از گفته های او درباره شاه منصور بر می آید، کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است.
- محل نشستن پادشاهان، هر قسمت برتر از قسمت های دیگر تالار یا اتاق که تخصیص به بزرگان داشته باشد.
- شاه نشین:
- نصرت الدین یحیی، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزالدین)، برادرزاده شاه شجاع و برادر شاه منصور بود که پس از به سلطنت رسیدن زین العابدین فرزند شاه شجاع با او کشمکش داشت. حوزه قدرت او بیشتر یزد و اصفهان بود. در سال ۷۸۹ ق. از طرف امیر تیمور حاکم شیراز شد، ولی برادرش شاه منصور بر او شوریده و غلبه یافت و فاتحانه وارد شیراز شد. پس از شکست خوردن شاه منصور از تیمور، شاه یحیی نیز همراه هفتاد تن دیگر از شاهزادگان و بازماندگان آل مظفر، به امر تیمور در سال ۷۹۵ ق. کشته شد. حافظ پنج- شش بار بالصرache و به نیکی از او یاد کرده است.
- عیب و آلودگی، نقص.
- جوانی.
- شایبه:
- شباب:

نمایه حروف /ش

- شب پره: خفّاش.
- شبستان: خوابگاه، حرم سرا.
- شبل الاسد: بیچّه شیر.
- شبّه: اسم از اشتباه و آن در اموری است که آن، امر مابین حلال و حرام و درست و صواب است.
- شحنة: کسی که از جانب پادشاه و دستگاه حکومت برای ضبط امور و سیاست مردم شهری منصوب می شد و بالطبع عده ای از افراد مسلح بفرمان وی بودند.
- شحنة شناس: مراقب شهر، محافظ، حاکم نظامی، مراقب اردوی خان.
- شحنة نجف: کنایه از حضرت علی(ع).
- شحنة مجلس: حاکم و اداره کننده مجلس.
- شخص: تن و بدن.
- شدّاد: مراجعه شود به معنی ارم.
- شراب خام: شراب نجوشیده.
- شراب زده: آنکه شراب بسیار نوشیده و از آن بیزار شده باشد، سیر آمده از شراب.
- شرار: پاره آتش که بر جهد.
- شرب اليهود: کنایه از پنهانی شراب نوشیدن، زیرا یهودیان از ترس مسلمانان پنهانی شراب می خوردند.
- شَرَب زَر کشیده: نوعی پارچه کتانی که در آن تارهای زر به کار برده باشند.
- شَسْت: دام.
- شش جهت: جهات سِتّه / شش طرف، یعنی پیش و پس و چپ و راست و بالا و پایین. (ناظم الاطبا)
- شط: رودخانه و جوی بزرگ.
- شطح: در اصطلاح صوفیان، عبارت است از حرکت و بی قراری دل هنگام غلبه وجد و بیان آن حالت به عباراتی که گاه باشد ظاهر آن کلمات، ناپسندیده و حتّی خلاف ادب و شریعت به نظر آید؛ در حالی که باطن آن گفتار، مستقیم

نمایه حروف /ش

است و گوینده با نیت صافی چنان بیان کرده که بیگانه از سرّ او آگاه نگردد. (فرهنگ اشعار حافظ)

- لباس و جامه. شعار:
- تر در فن بلاغت شعر سلیس را گویند که در وی شعر تر:
- تعقید نباشد و مقابل او خشک است که منافی فصاحت و سلاست بود. (لغت نامه به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) / شعر آبدار، شعر روان. شعشه:
- درخشندگی و تابندگی. شعیب:
- از پیامبران بنی اسرائیل که نام آن در قرآن ذکر نشده است، اما در تورات یثرون آمده است. مفسران آن شخص را شعیب ذکر کرده اند که به موسی پناه داد و به ازای خدمت شبانی دختر خود، صفورا را به ازدواج او در آورد. (فرهنگ تلمیحات)
- درالشفاء، بیمارستان. شفا خانه:
- سرخی افق پس از غروب و قبل از طلوع آفتاب. شفق:
- لاله، گیاهی از تیره سوسنیها... از سه گلبرگ و سه کاسبرگ تشکیل شده و حدود ۵۰ نوع از آن شناخته شده است... طبق تحقیق کازیمیرسکی هر گلی که کاسبرگهای آن به رنگ خون و وسط آن سیاه باشد، به نام لاله و شقایق نامیده می شود. (فرهنگ معین) در زبان شعرا به داغ تعبیر شده و از آن مضمون ها ساخته اند. در شعر حافظ سه چهره مشخص دارد: الف) مظهر شهادت است، ب) داغدار یا به تعبیر شاعرانه تر داغدار عشق ازلی یا داغدار ازلی عشق، پ) یاد آور قدح و مظهر پیاله گیری است. شکر افشانی:
- کنایه از شیرین سخنی. شکر در معجم انداختن:
- شادروان احمد علی رجائی تحقیق دقیقی درباره این اصطلاح کرده و بر آن است که شکر به علت کمیابی حکم تحفه ای را داشته است گرانبها، تا آنجا که همپایه

نمایه حروف /ش

درهم و دینار و دیگر نفایس در مراسم و جشن و سورها
نثار یا اهدا می شده است.

• شکر خا: صفت فاعلی مرکبِ مرَّکب، "خا" از مصدر خاییدن به
معنی جویدن، کسی که شکر بخورد، کنایه از شیرین
سخن.

• شکر خواب صبح: خواب شیرین بامدادی.
• شکر شکن: خورنده شکر و قند؛ مجازاً شیرین سخن.

• شکن: پیچ و تاب.

• شکنج: پیچ و تاب.

• شمامه: دستنبو، گلوله ای به شکل گوی، مرکب از خوش بوی
هائی که در دست گرفته، می بوبند.

• شمامه کرم: یعنی بزرگواری و بخشندگی که همچون شمامه آثار
نیکش به همه می رسد.

• شمائل: خویهای مردم و طبع و سرشت نیکو و اخلاق
پسندیده (لسان العرب، برهان). این کلمه در زبان فارسی

تحول معنایی یافته و به روی و چهره و شکل هم اطلاق
می شود. (برهان، غیاث)

• شمشاد: درختی است همیشه سبز، با قامتی متوسط و مناسب و
گاهی در ادبیات فارسی، شاعران زلف پیچیده و تابدار
معشوق و یا قد او را بد آن تشبیه کرده اند.

• شمشاد قدان: قامت متوسط موزون.

• شمع خاور: استعاره از خورشید.

• شمع سر گرفته: محتمل دو معناست: الف) شمعی که هنوز روشنش
نکرده باشند، شمع نو و تازه و سر بسته؛ ب) شمعی که

برای باز روشن کردن، یا بهتر روشن کردن، فتیله آن را
یعنی قسمت سوخته فتیله را چیده باشند.

شممت روح دادو شمت برق وصال:

• بوی خوش دوستی را شنیدم و درخشش وصال را دیدم.

• شمه: یک بار بوئیدن، کنایه از هر چیز اندک و مختصر.

نمایه حروف /ش

- شمیم: رایحه و بوی خوش.
- شنا: آشنا.
- شنگ: شوخ و زیبا.
- شنگول: زیبا، رعنا، شوخ و ظریف.
- شوخ: گستاخ، شاد و زنده دل، شوخ هم گفته شده.
- شوریده: آشفته و نابسامان.
- شهاب ثاقب: شعله افروخته تیر مانند که در شب ها در آسمان دیده می شود، آنچه در هوا به شب برود چون آتشی، روشنائی چون شعله کننده روان و گذرنده که گاه گاه در جو دیده می شود.
- شهآز: باز.
- شهپر دولت: پری که وسیله رسیدن به دولت شود، بال مرغ هُما.
- شهر آشوب: آشوبنده شهر...کسی که در حسن و جمال فتنه شهری باشد.(لغت نامه)
- شهِسوار: [= شاهسوار] سوار بزرگوار و جلد و چالاک و ماهر و استاد در سواری(یادداشت دهخدا)، اما همانطور که به عنوان نمونه ساقی در حافظ فحواهای جدید به خود گرفته و تا مقام معشوقی بالا رفته است، شهِسوار هم سوارکار عادی نیست، بلکه دلاوری است که دلبر هم هست.
- شهِلا: یکی از انواع گل نرگس است که رنگ آن سفید مایل به سیاهی است.
- شیخ جام: احمدبن ابی الحسن ابن محمدبن جریر ملقب به ژنده پیل و شیخ جام است که از بزرگان صوفیه بوده و به سال ۵۲۶ یا ۵۳۶ ق. درگذشته است.مولد شیخ قریه نامق است. گویند شیخ ۱۸ سال در کوهها به ریاضت گذرانیده و به خدمت خضرنبی رسیده است. سپس او را به رفتن به بَلده جام امر کردند و وی بدانجا شد و به ارشاد مردمان آغازید و ششصد هزار مرد به دست وی توبه کردند.(هروی)

شیخ صنعان:

نمایه حروف /ش

• شیخ صنعان [شیخ سمعان] پیر عهد خویش بود. این شیخ مرشد پنجاه سال حرم نشین بود و چهارصد مرید داشت و سلوک خود را به زهد و ریاضت می گذرانید. یک شب خوابی دید و بر اثر آن آهنگ روم کرد و احساس کرد که آزمایش و ابتلائی در پیش است. در راه دختر ترسا را دید و شیفته او شد. مریدان نگران شدند و او را پند دادند، ولی کارگر نبود. شیخ انگشت نما و آماج ملامت خلق شده بود و سرانجام از صدمه عشق بیمار شد. دختر ترسا بر بالین او آمد و گفت یا باید ترک عشق کنی یا این کارها را انجام دهی:

سجده کن پیش بت و قرآن بسوز

خمر نوش و دیده از ایمان بدوز

شیخ آخر الامر پذیرفت و تن به این کارها داد و زُنار بست و یاران و مریدانش را که حیران و گریان بودند آزار کرد و گفت سر خویش گیرید و زیارت کعبه در پیش.

بس کسا کز خمر ترک دین کند

بیشکی امّ الخبائث این کند

سپس دخترک از او زر و سیم خواست و چون شیخ نداشت قرار شد به جای کابین یک سال خوکبانی کند. و کرد. دختر را در کابین خود گرفت. آخر العمر شیخ به راه خویش بازگشت و به همراه مریدان آواز حجاز نمود. دختر ترسا تا نیمه راه او را دنبال کرد و درمیانه راه بعد از یافتن شیخ جان سپرد.

گفت شیخا طاقت من گشت طاق

من ندارم هیچ طاقت در فراق

می روم زین خاکدان پر صداع

الوداع ای شیخ عالم، الوداع

در فرهنگ فارسی استعاره و اشاره ای است از دست کشیدن از همه چیز در راه عشق و دلدادگی. (اشعار از

منطق الطیر عطار نیشابوری)

نمایه حروف /ش

- شیب: پیری.
- شید: مکر و حيله.
- شیده: نام پسر افراسیاب شاه توران بود.
- شیئه لا شیء: چیز او چیز نیست؛ یعنی چیزی را که می بخشد، ناچیز و بی ارزش است.
- شیشه بازی: شعبده بازی با گوی و ساغر، فنی است از رقاصی که رقاصان، شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با حرکات رقص، شیشه از سر نمی افتد و اگر بیفتد، با حرکت گردن و بازو بگیرند و نگاه دارند، حقّه بازی. (لغت نامه)
- شیرین: شیرین یکی از شخصیت‌های عاشقانه [= معاشیق، عرّس] شعر فارسی است. شیرین شخصیتی تاریخی دارد. دختری ارمنی و برادرزاده مهین بانو ملکه ارمنستان است که خسرو پرویز پادشاه ساسانی عاشق او شد و با او ازدواج کرد. فرهاد نیز عاشق (البته عاشق ناکام) شیرین بود. پس از کشته شدن خسرو به دست پسرش شیرویه، شیرین خودکشی کرد. به این داستان در شاهنامه اشاره شده و نظامی نخستین شاعری است که منظومه مفصلی از آن پدید آورده است.
- شیدا: آشفته، شیفته، مجنون، عاشق.

نمایه حروف /ص

- صاحب جاهی: صاحب منصبی، بلند مقامی.
- صاحبدل: اهل معنی، ظریف و نکته دان.
- صاحب دیوان: وزیر امور مالیه، کسی که بر خزانه ها و درآمدها و خرج و دخل نظارت دارد.
- صاحب نظر: کسی که نگاه دقیق و جمال شناس دارد.
- صاحب عیار: لقب خواجه قوام الدین محمد از ممدوحان حافظ است.
- صاحب قرآن: کنایه از سعادت مند و خوش اقبال، کسی که هنگام تولدش ستاره های سعد زهره و مشتری در یک برج باشند، همچنین کسی که بیش از یک قرن عمر کرده و یا بکاری مشغول باشد.
- صاعقه: برق و آذرخش، آتشی که بر اثر رعد و برق به وجود آید.
- صالح و طالح: درستکار و بدکار.
- صبا: نسیم صبحگاهی، بادی است که صبح در وقت طلوع آفتاب از مشرق می وزد. (حواشی غنی) / شعبه از هفدهم از شعب چهل و هشت گانه موسیقی که پیوسته مورد نظر موسیقی دانان عرب بوده است و امروز به نام صبا همایون و صبا بوسلیک در موسیقی کشورهای مصر، سوریه، لبنان و عراق مشاهده می شود.
- صباح الخیر: صبح خیر.
- صباح و مسا: صبح و شب.
- صبح نخست: صبح کاذب یا دروغین، و آن سبیدی ای باشد که به طور عمودی در مشرق ظاهر شده که زود از بین می رود، و صبح صادق و صبح دوم، سبیدی ای است که به شکل افقی در مشرق ظاهر گردیده و پیوسته گسترش می یابد و به طلوع خورشید منتهی می شود.
- صبر: الف) شکیبائی؛ ب) داروئی تلخ که تلفظ اصلی آن در این معنی صَبِر است.
- الصبر مرّوالعمران یا لیت شعری حتّام القاه: صبر در فراق معشوق تلخ است و عمر فانی و ناپایدار. ای کاش

نمایه حروف /ص

- صبح: می دانستم که چه وقت او را خواهم دید.
- الصُّبُوح، الصُّبُوح یا اصحاب: شراب صبحگاهی.
- صَبَّی: ای یاران، شراب صبحگاهی را بیاورید.
- صَبَّی: کودکی و جوانی و نادانی و میل به لهو. (حاشیه علامه قزوینی)
- صَبَّی: کودک و خردسال. (حاشیه قزوینی)
- صحن: عرصه، فضا، ساحت.
- صحیفه: صفحه و ورق، کتاب.
- صدا: پژواک (لغتنامه)، آوازی که از انعکاس آواز در کوه یا جای دیگر میپیچد و دوباره بگوش می رسد. (فرهنگ فارسی عمید)
- این جهان کوه هست و فعل ماندا سوی ما آیند اهارا صدا (مولوی)
- صدارت: بالا نشینی، وزارت، نخست وزیری.
- صداع: دردسر، موجب، زحمت، مزاحمت.
- صُرَاحی: تُنگ شراب و به شکل حیوانات از جمله مرغابی می ساخته اند، و شراب از دهان و گاهی از چشم مرغابی بیرون می آمده است. (حواشی غنی)
- صرّاف: کسی که سره را از ناسره تشخیص دهد.
- صرفه بردن: نفع بردن، سود بردن، پیش افتادن، سبقت جستن. (فرهنگ معین)
- صفا: نام تپه ای است در مکه که دنباله کوه ابوقیس است.
- صف نشینان: کسانی که در مجلس بزرگان در ردیف اهل مجلس اجازه نشستن دارند؛ میهمانان عالی مقدار.
- صغیر: بانگ و آواز.
- صلا: دعوت کردن و فراخواندن به مهمانی و بزم، آواز دادن برای طعام خوراندن یا چیزی دادن به کسی (غیاث)
- صمد: بی نیاز، یکی از نامهای خداوند تعالی.
- صنعت کردن: تزویر و نفاق و دورویی، تصنع و ظاهر سازی. در فرهنگ معین به بازی کردن و ملعبه ساختن تعریف شده است.
- صلاح: حافظ از صلاح همانند وعظ و نصیحت و زهد دل

نمایه حروف /ص

- خوش ندارد و همواره از آن تبری می کند.
- صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلا گفتیم
- ساختن، آفرینش.
- صنع:
- صنوبر:
- درختی است از تیره ناژویان (مخروطیان) دارای برگهای ضخیم و کوتاه و مخروطهای باریک و دراز. (لغت نامه)
- صنوبر نیز مانند سرو طرف تشبیه قد قرار می گیرد.
- الف) نقاشی؛ ب) تصور کردن، متصور شدن، به خاطر آوردن.
- صورت بستن:
- صوفی:
- به رهروان طریقت تصوف، صوفی گفته می شود. صوفی و عارف و درویش کمابیش مترادفند. اما در دیوان حافظ معانی و مصادیق آنها با هم فرق دارد. حافظ از درویشان به نیکی یاد کرده. از عارف نیز غالباً به نیکی سخن گفته. از نظر حافظ، عارف همان صوفی راستین است که چهره و رفتار رندانه دارد. اما از صوفی [= پشمینه پوش = دلق پوش = خرقه پوش] معمولاً به بدی یاد کرده چرا که صوفیان زمان غالباً مردان خدا و روندگان طریقت حقیقت یا حقیقت طریقت نبودند. غالباً پشمینه پوشان تندخوئی بودند که از عشق بوئی نشنیده بودند و لقمه شبهه می خوردند و طامات می بافتند و از سرای طبیعت بیرون نمی رفتند.
- چوگان.
- صولجان:
- روزه.
- صوم:
- صومعه:
- دیر راهبان، عبادتگاه ترسایان، در شعر حافظ به معنی مطلق عبادت گاه به کار رفته و در پاره ای از ابیات، در معنی خانقاه نیز آمده است که در این معنی، نقطه مقابل دیرمغان است.
- صهبا:
- صهیب:
- مؤنث اصهب، شراب انگوری، شرابی که مایل به سرخی باشد.
- یکی از رؤسای عرب که در موصل ولادت یافت. رومیان سرزمین او را غارت کردند و او را به اسارت بردند و از

نمایه حروف /ص

این رو، گفته اند که او بنده ای رومی و سفید چهره (به مناسبت رومی بودن) بود. سپس عربی او را خرید و به مکه آورد. صهیب بر اثر تجارت ثروتی اندوخت و چون اسلام آورد، همه را در راه اسلام بخشید. او در سال ۳۸ ه.ق. درگذشت. (فرهنگ تلمیحات)

- | | |
|------------------------------|-------|
| • روزه داری. | صیام: |
| • آوازه و شهرت. | صیت: |
| • شکار کردن، آنچه شکار کنند. | صید: |

نمایه حروف /ض

ضالالت:	• گمراهی.
ضمان:	• ضمانت کردن و بر عهده گرفتن.
الضمانُ عَلَی:	• ضمانتش به عهده من؛ من ضامنش هستم، من تضمین می کنم.
ضمیر:	• وجدان، باطن.

نمایه حروف / ط

- طاب مٹواہ: پاکیزہ باد جایگاه و قبر او.
- طارم: طارم انگور، طارم تاک و داربند گویند، گبند و قبه.
- طارم فیروزه: کنایه از آسمان باشد. (برهان)
- طاعت: عبادت و بندگی.
- طالح: خلاف صالح، تبهکار، بدکار (فرهنگ فارسی عمید)
- طالع: در لغت به معنی برآینده و طلوع کننده و در اصطلاح نجوم، جزوی است از منطقه البروج که در وقت مفروض در افق شرقی باشد. اگر آن وقت، زمان ولادت شخصی بود، آن را طالع مولود یا طالع آن شخص گویند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی)، بخت و اقبال.
- طامات: به معنی سخنان بی اصل و پریشان و لاف و گزاف برخی از صوفیان و درویشان گفته شده (فرهنگ فارسی عمید) حافظ شطح و طامات را مترادف با خرافات و به معنی گرافه گویی های بی حقیقت صوفیان یا صوفیان بی حقیقت به کار می برد.
- طایر دولت: کنایه از مرغ هُماست که سایه بر سر هر کس می افکند، اقبال و دولت به سوی او روی می آورد.
- طایر سدره: مرغ بهشت؛ مرغی که بر درخت سدره می نشیند، کنایه از جبرئیل.
- طایر قدسی: طایر عرش، جبرئیل؛ و کنایه از معشوق یا ممدوح.
- طایر نیست: یعنی در حال پرواز نیست.
- طبع: سرشت، طبیعت، قریحه شعری، ذات.
- طبل زیر گلیم: کنایه از پنهان کردن امر آشکار و واضح.
- طبله: صندوقچه، قوطی کوچک، حقه.
- طبیعت: حافظ نیز به سنت عرفا با طبیعت میانه خوبی ندارد. این طبیعت نه آن طبیعتی است که در طبیعیات از آن بحث می شود، و نه طبیعتی است که در عصر جدید به مظاهر و عوارض فیزیکی آب و هوا و خاک اطلاق می گردد، بلکه عبارتست از مجموعه مزاج و مجاز و زندگی و

نمایه حروف / ط

غرایز حیوانی و غفلت دنیوی و عادات و "خور و خواب و خشم و شهوت و شغب و جهل و ظلمت" که هدف از سلوک اخلاقی و عرفانی، مبارزه با آن یا به تعبیر بهتر تهذیب آن است.

- دزد و راهزن. طَرّار:
- نگار جامه/ جامه گلدوزی شده یا زینت شده و مخصوصاً جامه ای مزین به نوارها یا حواشی زینت شده و نوشته ها که بر آن جنبه رسمی داشته باشند و سلاطین و اشخاص عالیمقام می پوشیده اند... عبارت مکتوب بر طراز فرمانروایان علاوه بر نام القاب عادی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است... اعطای طراز مانند حق ضرب سکه از مزایای فرمانروایان بوده و عباسیان به آن توجه خاصی داشته اند. طراز:
- گوشه. طرف:
- سود جستن، نفع و سود بردن. طرف بستن:
- چیز تازه و نو و خوش آیند، شگفت انگیز، عجیب و شگفت آور. طُرفه:
- موی جلوی پیشانی، زلف تابدار و آراسته. طُرّه:
- ریشه و فش و علاقه؛ تارهای بی بود که در دستار برای زینت گذارند. طُرّه دستار:
- با طراوت، تر و تازه. طری:
- یکبار زدن با نیزه، سرزنش کردن. طعنه:
- عبارت است از چند خط قوسی تو در تو متوازی شامل نام و القاب سلطان وقت که در بالای فرامین به طرز مخصوصی رسم می کردند و نشانه امضای فرمان بوده است؛ به همین سبب فرمان ها طغرا خوانده شدند که به علامت موافقت حاکم بر آن طغرا می کشیدند. طغرا:
- طفیلی و وابسته، متکی. طفیل:
- در لغت به معنی خواستن است، و در اصطلاح صوفیه، از طلب:

نمایه حروف / ط

مراحل نخستین سیر ال الله است. سالک ابتدا باید حسن طلب را در وجود خود بیدار کند و آنگاه آداب آن را فراگیرد.

• مُغیلان (مراجعة شود به معنی مُغیلان)

• روی، وجه.

• این کلمه از اصل یونانی تلسما، که عبارتست از نقوش سحری یا تنجیمی، یا شیئی منقش به این نقوش که برای دفع آنها یا چشم زخم یا حوادث مختلف دیگر تهیه می شد. بلیناس حکیم به عنوان پدر طلسمات شهرت یافته است... قواعد گوناگون برای تهیه طلسمات به هر مس ترسیمگیتوس منسوب است. علم طلسمات را لیمیا نیز می نامند. (دایرةالمعارف فارسی)

• تمنای امری که ممکن نباشد. (غیاث اللغات)

• حاجی قوام (مراجعة شود به معنی حاجی قوام)

• ایوان و تالار، بالای مجلس، شاه نشین.

• طعنه و سرزنش، ریشخند.

• درخت طوبا، نام دیگر بهشت و نام درختی است در بهشت که شاخ و برگ آن تمام باغ عدن را می پوشاند. اصل آن در سرای رسول (ص) و یا علی بن ابی طالب (ع) است و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوش بو از آن درخت آرزو کنند، شاخه سر فرود آرد تا میوه باز کنند. از ابن عباس روایت کنند که سوار، زیر یکی از شاخه های آن درخت، هفتاد سال راه رود. مرغانی که بر شاخ طوبا فرود آیند، هم چند شتر خراسانی باشند. در حدیث است که عیسی به خداوند گفت: پروردگارا، طوبی چیست؟ خداوند فرمود: درختی است در بهشت که من آن را کاشته ام، بر سراسر بهشت سایه افکنده، ریشه آن از رضوان و آبش از سنیم. در امالی شیخ صدوق حدیث دیگری است که در بهشت

طلح:

طلعت:

طلسمات:

طمع خام:

طمغا / تمغا:

طنبی:

طنز:

طوبی:

نمایه حروف / ط

درختی است که از بالایش جامه برآید و از پائینش اسبان پرّدار، با زین و مهار که نه سرگین کنند و نه ادرار. اولیای خدا بر آن سوار شوند و در بهشت هر جا که خواهند پرواز کنند. شیخ اشراق در رسالهٔ عقل سرخ می گوید: درخت طوبا درختی عظیم است. هر کس که بهشتی بود، چون به بهشت رود، آن درخت در بهشت ببیند. هر میوه ای که در جهان می بینی، بر آن درخت باشد و اگر آن درخت نبود، هرگز نه میوه بود و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات. سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد و بامداد که از آشیانهٔ خود به درآید و پر بر زمین باز گستراند، از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات در زمین. این توصیف برابر است با درخت همه تخم (wispobish) یا "همه را درمان بخش" که مطابق روایات کهن، جایگاه سیمرغ دانسته شده و در دریای فراخ کُرت است و بذر همهٔ نهال ها در اوست. صوفیان طوبی را به معنی طیب وقت و حالت خوش گرفته اند. (فرهنگ اساطیر)

- طور:
- طوطی: توتی، توتک، مرغی از راستهٔ توتیان که به سبب زبان عضلانی و حنجرهٔ مناسب، قدرت تقلید برخی صداها را دارد. گویا یکی از خوراکیهای مطلوب طوطی قند یا شکر است.
- طوطیِ پسِ آینه: گویا برای آنکه به طوطی سخن گفتن بیاموزند، آنرا در پیش آینه ای می ایستاند و تعلیم دهنده ای در پشت آینه، به طوری که طوطی او را نبیند، حرفهایی به او تلقین می کند. طوطی که فقط خود را در آینه می بیند، تصور می کند این حرفها را خود او زده، لذا به وجد می آید و شنیده ها را تقلید می کند. (لغت نامهٔ دهخدا)
- طوع:
- طوف: طواف، چرخیدن. فرمانبرداری و اطاعت.

نمایه حروف / ط

طوق:	• گردن بند. (منتهی الارب)
طیب:	• خوشی و پاکیزگی، بوی خوش، حلال، روا.
طیره:	• خشم و غضب، خفت و سبکی، سبک عقلی.
طیلسان:	• ردا و لباسی که بر روی دوش می اندازند و آن مخصوص قاضیان است.
طینت:	• سرشت و باطن.

نمایه حروف /ظ

- | | |
|---|------------|
| • سیاهی و تاریکی. | ظلام: |
| • سایه. | ظلي: |
| • سایه کشیده شدهٔ دایم، این ترکیب برگرفته از قرآن آیهٔ ۳۰ سورهٔ واقعه (۵۶) است. | ظِل ممدود: |

نمایه حروف /ع

- مجوسان، آفتاب پرستان. عابدان آفتاب:
- دندان فیل. عاج:
- نام قومی که پیغمبر آنها هود بود و به سبب نافرمانی، به نفرین هود خداوند بر قوم عاد خشم گرفت تا به وسیله باد صرصر که هفت شب و هشت روز متوالی وزید، یک سره نابود شدند. در قرآن آیه ۷ و ۶ سوره حاقه (۶۹) عاد:
- مراجعه شود به معنی صوفی. عارف:
- خوش بو و معطر. عاطر:
- الف) به معنای سلامت. نه به معنای تندرستی، بلکه رستگاری و امن ؛ ب) به معنای آمیزه ای از پارسائی و عفاف ورزیدن و محافظه کاری. عافیت:
- مقصود عالم ملکوت است. عالم امر:
- آستانه بلند، عنوانی است که احتراماً وزیران و بزرگان ارجمند را بدان خطاب کنند. عالی جناب:
- اخمو و ترشرو. عبوس:
- یعنی کسی یا زاهدی که بر اثر زهد و ریاضت ترشروست. عبوس زهد:
- نام خوش بویی است که از صندل و گلاب و مُشک سازند. (لغت نامه) عبیر:
- خشم گرفتن، ناز کردن، ملامت کردن (لغت نامه، منتهی الارب) ؛ خشم گرفتن همراه با ناز و قهر توأم با لطف است و به هر حال خشمی است که تلخ و جدی نیست و خوشایند است. عتاب / عتیت:
- تازه، تحسین آمیز. عَجَب:
- غرور و خود پسندی. عُجَب:
- عجوز و عجوزه هر دو به معنی زن و پیر و کلان سال است. عجوز:
- بهشت جاوید و ابدی. عدن:
- ناحیه ای است در یمن که مروارید آن معروف است. عَدَن:

نمایه حروف /ع

- عذار: رخسار، صورت.
- عذب: گوارا و پاکیزه.
- عراق: مقام نهم از دوازده مقام (= دستگاه) اصل بوده است. ولی در روزگار ما یکی از گوشه هائیکست که در مایهٔ افشاری، و در دستگاه ماهور و دستگاه راست پنجگاه می نوازند.
- عرض: آبرو و اعتبار.
- عرش: در لغت یعنی تخت، سریر، اورنگ. ولی عرش معروف، عرش الهی است.
- عرق چین: نوعی کلاه نازک که عرق را جمع می کند، استعاره از زلف معشوق است.
- عروس طبع: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی طبع چون عروس. وجه شبه نازکی و آراستگی.
- عزلت: گوشه گیری، کناره گیری از خلق. مشایخ طریقت، عزلت و خلوت و انقطاع و انزوا را از آن جهت اختیار کرده اند تا حواس ظاهر بسته شود و از اعمال خود معزول گردند؛ زیرا هر حجابی که به روح انسانی رسد، او را از مشاهدهٔ جمال مولا محجوب گرداند. به واسطهٔ عزلت، امداد نفسانی کم شود و حجاب مرتفع گردد و به مقام توحید که مقصود اصلی تمام عبادات و سلوک و ریاضات است، انواع حالات دست می دهد.
- عزیز مصر: یوسف (ع) مراجعه شود به معنی یوسف.
- عسی الایام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا: امید است روزگار، آن قوم را مثل کسانی که پیش از این بودند، باز گرداند.
- عشاق: الف) جمع عاشق، عاشقان؛ ب) یکی از مقام های دوازده گانهٔ موسیقی قدیمی و مورد تذکر فارابی که موسیقی شناسان عرب و ترک، آن را با بعضی الحان دیگر مبنای موسیقی خود می دانند. عشاق را به نام پرده، چنانکه رسن بوده، نیز خوانده اند. (واژه نامهٔ موسیقی ایران زمین)

نمایه حروف /ع

عشق:

عشق بزرگترین و بلکه تنها مقالهٔ عرفای اسلام، و بلکه همهٔ مکاتب و مذاهب عرفانی است. وحدت وجود نظریهٔ عقلی-فلسفی صرف نیست، بلکه با عاطفهٔ عاشقانه آمیخته است. یکه سخن همهٔ عرفا عشق است و نیز مهمترین پیام دیوان حافظ، در جنب رندی، عشق است. اولین ریشهٔ مهم بحث از عشق در فرهنگ غرب به رسالهٔ مهمانی (= ضیافت = سمپوزیوم) افلاطون و رسالهٔ اخلاق نیکوماخوسی ارسطو می رسد. عشق در ادبیات منظوم فارسی دو جلوهٔ بزرگ دارد. نخست عشق انسانی که از مثنویهای رودکی و عنصری نشأت گرفته، در مثنویهای نظامی به اوج رسیده، که اوج مطلقش در غزل سعدی و حافظ آمده. جلوهٔ بزرگ دوم عشق، عشق الهی یا عرفانی است. در دیوان حافظ سه نوع عشق یا معشوق در موازات همدیگر، یا گاه متداخل با یکدیگر ملاحظه می شود: ۱) عشق یا معشوق انسانی، ۲) عشق یا معشوق ادبی، ۳) عشق و معشوق عرفانی.

عشوه:

فریب. گاه شیوه هم آمده است.
فریب خوردن. نقطهٔ مقابل عشوه دادن (= فریب دادن)
فریفتن، به بیراهه کشاندن، گمراه کردن، گول زدن. در برابر عشوه خریدن.

عشوه خریدن:

عشوه دادن:

عصمت:

بی گناهی، پاکدامنی.
خوش بو کننده و معطر، عطر افشان، مُشک و صندل را می ساییدند تا عطر آن همه جا پخش گردد.

عطر سایی:

عطر گردان:

کسی که عطر و بوی خوش را پراکنده سازد.

عطف دامن:

فرود دامن، فراویز جامه. (آندراج)

عظم رمیم:

استخوان پوسیده، بر گرفته از آیهٔ ۷۸، سورهٔ یس (۳۶)

عفا الله:

جملهٔ فعلیهٔ دعایی، کوتاه شدهٔ عفا الله عنک، خدا ببخشاید، مرحبا، آفرین.

عفت الدار بعد عافیه الاطلاع:

خانه بعد از آبادانی ویران شد، پس حال آن را از ویرانه ها

نمایه حروف /ع

- پی‌رسید.
- عقد ثریا: اضافه تشبیهی است. چون شکل ثریا (پروین) با هفت
- روشن خود به "عقد" گردن بند مانند شده است. ثریا
- همان پروین است. ستارگان ثریا را شش تا هفت عدد
- دانسته اند که با چشم غیر مسلح می توان آنها را دید.
- عقل اوّل، آنچه که برای اولین بار از ذات حق صادر شده
- است و بعضی گویند جبرئیل است، عقل کامل و تمام.
- عقل: جزو سنگهای قیمتی است که نوعاً گوهر نامیده می شوند.
- هر چیز نفیس و با ارزش.
- سه معنی دارد: الف) ذوق نظر بازی، ب) مناظره که به آن
- علم خلاف و جدل و علم النظر گویند، پ) شاخه ای از
- علم اصول فقه.
- علم و ایمانی که شک در آن نباشد و سبب یقین گردد.
- در تصوّف، یکی از مراحل شناخت و معرفت است که
- به ترتیب گفته اند: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین و
- آن را با شریعت، طریقت و حقیقت برابر می دانند.
- آسمانی و بالایی.
- علوی:
- عماد الدّین محمود:
- خواجه عماد الدّین محمود کرمانی ، یکی از زیرکان
- عصر و وزرای نامی شاه شیخ ابواسحاق و از ممدوحین
- حافظ بوده است.
- عماری:
- صندوق مانندی که برای نشستن بر پشت شتر و فیل
- گذارند و به آن محمل،هودج و کجاوه نیز گویند و در
- عربی با تشدید میم است و منسوب به "عَمّار" که نام اوّل
- سازنده آن بود.
- عمل در اصطلاح موسیقی به معنای ترکیب آهنگ، ابداع
- لحن و بداهه نوازی یا بدیهه سرائی است؛ همچنین به
- نوعی از تصنیفها اطلاق می شده است. (حافظ و موسیقی)
- کار خوب و نیک از بین نمی رود.
- عمل الخیر لایفوت:
- افسار، لگام.
- عنان:

نمایه حروف /ع

- کنایه از پا به پا و همراه رفتن.
 - کنایه از روی گردانیدن و برگشتن.
 - کنایه از آهسته و آرام رفتن.
 - توجّه حضرت احدیّت به سالک و عارف کامل است
 - که در این معنی با لطف مترادف است. بعضی گفته اند: عنایت علم خداست به هر یک از موجودات به صورتی که هر چیز دارای اسباب و وسایلی باشد که شرط وصول آن به کمال مطلوب است و برخی دیگر گفته اند: عنایت، توجّه ولی و مرشد کامل است به سالک. حافظ در دیوان، توجّه معشوق به عاشق را نیز عنایت نامیده است.
 - مادّه ای است چرب و خوش بو و سیاه رنگ که در رودّ نوعی وال یا ماهی عنبر (کاشالو) گرفته می شود و در عطر سازی به کار می رود (لغت نامه)
 - الف) منسوب به عنب، انگوری، ب) منسوب به عنبیه یکی از هفت پرده چشم که دنباله مشیمیه (پرده میانی چشم) در جلو به صورت پرده ای تقریباً قایم و مستدیر است و رنگ آن در اشخاص متفاوت است. هفت پرده چشم عبارتند از: ملتحمه، قرنیّه، عنبیه، عنکبوتیه، شبکیّه، مشیمیه و صلیبیه.
 - بلبل، هزار.
 - همان سیمرغ است. در برهان قاطع آمده است: سیمرغ، عنقا را گویند و آن پرنده ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بر کوه البرز می زیست؛ و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد. دکتر معین در حاشیه خود بر این کلمه گوید: در اصل سین مرغ، در اوستا حکیمی دانا به نام سئنه، با صفت فروهر پاکدین ستوده شده... این سئنه (که محققان آن را به شاهین و عقاب ترجمه کرده اند) با سیمرغ یا سین مرغ رابطه دارد.
- عناب بر عنان رفتن:
- عناب تاییدن:
- عناب کشیده رفتن:
- عنایت:
- عنبر / عنبر سارا:
- عنبی:
- عندلیب:
- عنقا:

نمایه حروف /ع

عود[ساز]:

- همان بربط یا رود است. بربط سازيست از خانواده آلات موسیقي رشته ای که دارای کاسه صوتی گلابی شکل و دسته ای کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسایان رود گفته اند.

عود[سوختنی]:

- درختی است از تیره پروانه واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می باشد. برگهایش متناوب و ساده است. گلهایش مرکب و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می شود که به مناسبت شیره های صمغی و روغنی موجود در داخل سلولهای چوب این گیاه است. رنگ چوبش قهوه ای و در منبت کاری نیز استعمال دارد. (فرهنگ معین)

عیار:

- معیار و ترازوی زرسنج، آنچه از درهم و دینار از طلا یا نقره خالص قرار داده باشند که با سنگ محک سنجیده می شود، مجازاً ارزش داشتن. (لغت نامه)

عیار:

- در لغت به معنی حيله باز، تردست، دزد، زیرک و چالاک است، و عیاران طبقه ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می دادند متشکل از مردم جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس که آداب و رسوم و تشکیلاتی خاص داشتند و در هنگامه ها و جنگ ها خودنمایی می کردند. این گروه بیشتر دسته هایی را تشکیل می دادند و گاهی به یاری امرا یا مخالفان آنان بر می خاستند و در زمره لشکریان ایشان می جنگیدند. آنان مردمی جنگجو، شجاع، جوانمرد، ضعیف نواز، راز نگه دار، دستگیر بیچارگان و درماندگان بودند و در چالاکي و حيله گري معروف و مشهور. آنان از راهزنی امرار معاش می کردند و عیاری بعدها با تصوّف درآمیخت و عنوان فتوّت را به خود گرفت و در میان عامّه مردم به خصوص در میان اصناف و پیشه وران نفوذ فراوان کرد. در فارسی، فتوّت را به جوانمردی ترجمه کرده و وابستگان به آن را

نمایه حروف /ع

عیسی:

جوانمردان نامیده اند.
[عیسی بن مریم] عیسی (ع) ملقب به مسیح و روح الله از پیامبران اولوالعزم که عقاید یهودیت و مسیحیت و اسلام درباره او با یکدیگر فرق دارد. بعضی از یهود معاصرش او را مدعی پادشاهی و منجی و پیامبر دروغین می دانستند. مسیحیان او را نه فرزند خدا (=اقنوم دوم از اقانیم ثلاثه) بلکه تجسد او و مظهر حلول لاهوت در ناسوت می شمارند. و او را به آن معنی که قرآن و مسلمانان پیامبر خدا می نامند، پیامبر یا فقط پیامبر نمی دانند. لذا قطع نظر از وحیانی بودن یا نبودن انجیلها، آنچه سنتاً در مسیحیت جلوه بزرگ وحی شمرده می شود، وجه خود عیسی است که به تعبیر قرآنی کلمه الله و روح الله است، که به واسطه جبرئیل یا روح القدس در مریم دمیده شده است.

خوشی و خوشگذرانی.
درست و خالص.

عیش:

عین:

نمایه حروف / غ

- غازی: • جنگجو، لقبی است برای شاه منصور بن شرف الدین مظفر فرزند امیر مبارزالدین محمد از آل مظفر.
- غالبه: • ماده ای است خوشبو و سیاه رنگ، مرکب از مُشک و عنبر و جز آن که موی را با آن خضاب کنند. (لغت نامه)
- غایبانه باختن: • غایبانه و بدون حضور، از راه دور یا به اشاره و غیر مستقیم بازی کردن، کنایه از با دغلی و نیرنگ کسی را مات کردن، غایب باز، به شطرنج باز کاملی گفته می شد که رو به دیواری می نشست و بدون دیدن صفحه شطرنج به واسطه شخصی دیگر مهره ها را جا به جا می کرد و حریف را مات می نمود.
- غبار خط: • خط یا موی چهره به مناسبت نرمی و ریزی به غبار تشبیه شده است.
- غیغ: • برجستگی گوشتی زیر چانه در شخص فربه.
- غبن: • فریب و ریا.
- غرامت: • خسارت و تاوان، عذاب و رنج.
- غرت: • اگر تو.
- غریق العشق فی بحر الداد: • غریق عشق در دریای عشق و دوستی گردد.
- غِرّه: • فریفتن و به طمع انداختن. (لسان العرب)، نیز به معنای ناآزمودگی کار و غفلت و بیخبری. (منتهی الارب)
- غزا: • جنگ با دشمن دین، غزوه، جنگ مقدس.
- غزاله: • آهو برّه ماده، استعاره از آفتاب.
- غش: • خیانت و تزویر، تقلب، آمیختن چیزی بی ارزش در یک چیز با ارزش، کدورت، دُرد شراب.
- غضنفر: • شیر بیشه، نیز نام سلطان غضنفر پسر منصور بن شرف الدین مظفر بن امیر مبارزالدین محمد است. سلطان غضنفر مزبور در سنه ۷۹۵ با اغلب افراد خاندان آل مظفر به امر امیر تیمور کشته شد.
- غلّمان: • جمع غلام، پسران زیبا روی بهشتی.
- غَمّاز: • پرده در و سخن چین، خواجه اشک را غمّاز می داند.

نمایه حروف / غ

- غمزه: اشاره به چشم و ابرو، ناز و عشوه.
- غنج: ناز و کرشمه.
- غنچه و نسیم: حافظ مانند اغلب قدما قائل به این است که نسیم بویژه نسیم سحر باعث گشوده شدن غنچه می شود.
- غوغا: به معنای شور و بانگ و فریاد و همهمه و هنگامه فارسی است و احتمالاً صورت دیگر از کلمه کوکا و کوک (کوک کردن سازهاست) (برهان)؛ به صورت "غو" به معنای داد و فریاد، خروش، غریو در شاهنامه به کار رفته است.
- غیاث الدّین: مراجعه شود به معنی سلطان غیاث الدّین.
- غیبت و حضور: حضور و غیبت دو اصطلاح عرفانی است. غیبت در لغت به معنی ناپدیدی و نبودن در جایی است و حضور عکس آن است، و در اصطلاح صوفیان مراد از غیبت، غایب بودن دل از ماسوی الله است و حضور، حضور در پیشگاه حق است با غیبت از خلق. (فرهنگ اشعار حافظ)
- غیرت / غیور: رشک و حسد عادی بشری که از صفات حسنه عاشقان شمرده می شود. دارنده چنین صفتی غیور است.

نمایه حروف / ف

- فاتحهٔ صبح: به گفتهٔ سودی فاتحهٔ صبح، یعنی ابتدای صبح چرا که سحر از مظان استجابت دعاست.
- فال: فال یعنی گشودن، به زبان یا به دل نیک آوردن، پیش بینی خوشبینانه.
- فال بختیاران: فال مطلوب و مساعد.
- فالق الاصباح: شکافندهٔ صبح، بخشی از آیهٔ ۹۶، سورهٔ انعام (۶)
- فانَّ الرِّيحَ والخسران فی الجَر: به درستی که در تجارت سود و زیان است.
- فایض: ریزنده و فیض رساننده.
- فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب برای بستن شکار آویزند، ترک بند.
- فتوا: فرمان فقیه و مفتی، آنچه فقیه نویسد برای مقلدان خود. (لغت نامه)
- فتنهٔ آخر زمان: قسمت واپسین از دوران که به قیامت پیوندد. (لغت نامه)
- فتوح: جمع فتح است به معنای گشودن، در اصطلاح صوفیه بیشتر در معنی مفرد به کار می رود، "مال و نعمتی که درویش یا پیر را به رایگان چون نذر و مانند آن آرند. گشایش و گشاد کارها، حصول چیزی بیش از آنچه توقع رود." (لغت نامه)
- فحبَّک راحتی فی کلِّ حین و ذکرک مونسِی فی کلِّ حال:
- در هر زمان عشق و دوستی تو سبب آسودگی خاطر من و یاد تو در هر لحظه یار و همدم من است.
- فخر الدِّین عبدالصمد: مرحوم دکتر حسین علی هروی در این باره تحقیق مستوفایی انجام داده اند که عیناً نقل می گردد: با در نظر داشتن این نکته که شاعر معمولاً در ذکر نام بزرگان معاصر، عنوان و لقب مرکب آنها را تجزیه می کند و از آنها صفت و عباراتی می سازد؛ چنانکه فی المثل از نصرت الدِّین شاه یحیی، نصرت دین می سازد (گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم) و برهان الدِّین را برهان ملک و دین (برهان ملک و دین که ز دست وزارتش) و جلال الدِّین تورانشاه را جلال الحق والدِّین (جلال الحق والدِّینم) می گوید،

نمایه حروف / ف

ابتدا چنین تصور می رفت که فخر الدّین صمد هم نوعی بیان توضیحی از فخرالدّین عبدالصّمد؛ باشد. بنابراین برای یافتن چنین نامی در زمان شاعر به منابع مختلف رجوع شد؛ ولی چیزی به دست نیامد. حتّی دکتر غنی که دربارهٔ معاصران حافظ در تاریخ عصر حافظ توضیحاتی داده، در این مورد مطلقاً ساکت است؛ اما اگر از فخر دین به عنوان یک لقب صرف نظر کنیم و فقط معنی آن را در نظر بگیریم، عبدالصّمد نامی که در عصر حافظ می زیسته و می تواند حایز چنان مقامی باشد که مورد نظر شاعر قرار گیرد، مولانا بهاء الدّین - عبدالصّمد بن عثمان البحر آبادی الاسفراینی است که به نوشتهٔ شدّالآزار، از علمای بزرگ قرن هشتم در شیراز است. معاصر حافظ بوده، در ۷۸۶ در گذشته و صاحب تألیفاتی از جمله: کتاب مکارم الشّریعه و کتاب شرح العقاید در توضیح عقاید مولانا عضدالدّین ایجی است؛ علی هذا فخر دین، این بار فخرالدّین نیست، بلکه توصیفی است از مولانا عبدالصّمد الاسفراینی که مقام علمی او را مایهٔ فخر دین دانسته است. (شرح غزل های حافظ)

- در لغت به معنی شآن، شوکت، رفعت و شکوه است، و فرّ:
- در اصطلاح، فروغی است ایزدی که به دل هر کس که بتابد، از همگان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که اگر شخص به پادشاهی رسد، همواره کامیاب و پیروز باشد.
- کسی که فرش پهن می کند، خدمتگار. فرّاش:
- از اضداد است و در معنی باز کردن و بستن هر دو آمده فراز کردن:
- است. (لغت نامه)
- آسودگی، بی اعتنائی. فراغ:
- آسودگی خیال و خاطر. فراغ بال:
- پایان. فرجام:

نمایه حروف / ف

- فرخنده: مبارک، خوش بُمن.
- فرخنده پی: خوش قدم، آنکه پی یا پایش خوش یمن است، برابر با نیک پی، خجسته پی، مبارک پی، فرخ پی و نظایر آن.
- فردوس: کلمه ایست فارسی و اصلاً اوستایی. اصل اوستائی این کلمه به صورت پثیری دئزه pairi-daeza بوده است. پثیری یعنی گرداگرد و پیرامون ودئزه هم یعنی انباشتن و روی هم چیدن. در زمان هخامنشیان به باغهای بزرگ یا پارکها پثیری دئزه می گفتند و این کلمه به یونانی رفته به صورت پارادئیسوس paradeisos درآمده به آرامی و سریانی و ارمنی و عبری هم رفته و در عربی به صورت فردوس در آمده. و هم اکنون در زبانهای اروپائی حضور دارد. در فرانسه paradis، در انگلیسی paradise، در آلمانی paradies. (حاشیه دکتر معین، برهان قاطع)
- فرصت: یک معنای آن مهلت و زمان مناسب و نظایر آن است و معنای دیگرش نویت نوشیدن.
- فرض: واجب، بیشتر دلالت بر نماز دارد.
- فرقت: فراق و جدایی.
- فرقه ناحیه: هفتاد و دو ملت (مراجعه شود به معنی هفتاد و دو ملت)
- فرهاد: فرهاد به کوهکن معروف است. و این لقب دو وجه و روایت دارد: یا ابتدا سنگتراش بوده و سپس عاشق شیرین (معشوقه و همسر خسرو پرویز) می شود، یا ابتدا عاشق می شود و سپس خسرو از او بیگاری می کشد و او را به کندن بیستون می گمارد. در هر حال خون فرهاد به گردن خسرو است که با رساندن خبر دروغین درگذشت شیرین، فرهاد را به خودکشی می کشاند. درباره نحوه خودکشی فرهاد هم دو روایت است: یا خود را از کوه به دره درغلطاند، یا با تیشه کوهکنی بر فرق خود نواخته است. می گویند از خون فرهاد درخت اناری روئید که هم اکنون نیز در

نمایه حروف / ف

کوههای بیستون می روید و انارهای کوچکی می دهد
که در مراسم ازدواج به فال خوشبختی زوجین بکار
می رود.

- فسق: بیرون آمدن از فرمان الهی، گناه، کار بد.
- فسوس: استهزاء، مسخره کردن.
- فطرت: صفات خلقی و ارثی انسان است یعنی آنچه در طبیعت وجود او هست.
- فقر: در لغت به معنی احتیاج و تنگدستی است و در اصطلاح صوفیان نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست و فقیر درویشی را گویند که سالک طریق کمال باشد. بدیهی است که فقر ظاهری و لغوی نیز با زندگی صوفیان هم آهنگی و تا حدی ملازمه دارد. (فرهنگ اشعار حافظ)، فقر و فنا آخرین مرحله سلوک به گفته عطار نیز هست.
- فلاطون: مرحوم دکتر زریاب خویی بحثی در این باره دارند که خلاصه ای از آن در اینجا آورده شده: "افلاطون از خلق گوشه گرفت و در خُم نشست و در پی تحقیق اوضاع افلاک و ستارگان برآمد. چون در سکوت و خاموشی مطلق بود، آواز حرکات افلاک در خُم پیچید و از انعکاس آن در خُم آوازهایی خوش پدید آمد. افلاطون از آن آوازه ها و اصوات نموداری در این جهان پدید آورد و علم موسیقی را بنیان نهاد. افسانه ذکر شده انعکاسی است از آنچه در کتاب جمهوری افلاطون است که تعلیم موسیقی را در جوانی برای جوانان جمهوری ایده آل واجب دانسته است. این تأکید او بر تعلیم موسیقی به جوانان سبب شده است که در افسانه ها او را مبتکر فنّ موسیقی و آهنگ های موسیقی بدانند و بگویند که او این آوازه ها و آهنگ ها را از صدای حرکات افلاک گرفته است. از نظر افلاطون آنچه در این جهان است، نموداری است از عالم اصلی که عالم مُثُل یا عالم مثالهاست و آهنگ های

نمایه حروف / ف

موسیقی هم نموداری از مثال خود در عالم بالا که آواز حرکات چرخ است، می باشد. حافظ جوش و غلیان شراب را در درون خُم به افلاطون تشبیه کرده است. جوشش باده در درون خُم گویی از سر حکمت آگاهی می دهد؛ مانند افلاطون که سر حکمت را در خُم یاد گرفت و به شاگردان خود تعلیم داد. این غزل نامه ای است در سوگ شراب و ریختن آن و شکستن خُم و چنگ ، به دست مأموران امیر مبارزالدین مظفر. (آیینۀ جام)

- فلک: آسمان و کنایه از قدرت الهی.
- فقیه: زاهد.
- فنا: فنا در لغت به معنی نابودی، و بقا به معنی پایداری است؛ و به اصطلاح صوفیان، فنا عبارت از این است که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست انگارد و تمایلات و تمنیات خویش را به چیزی نشمارد و همه جهان و جهانیان را در قبال حق موجود نپندارد، و بقا که نتیجه چنین فنائی است پایداری است در محضر حق... (فرهنگ اشعار حافظ)، فقر و فنا آخرین مرحله سلوک در منطق الطیر عطار نیز هست.
- فهلوی: پهلوی (مراجعه شود به معنی پهلوی)
- فیج: پیک (مراجعه شود به معنی پیک)
- فی بعدها عذاب، فی قربها السَّلامه:
- در دوری و فراقش رنج و عذاب است و در نزدیکی و وصالش سلامت و عافیت.
- فی جمال الکمال نلت منی صرف الله عنک عین کمال:
- در نهایت زیبایی به آرزوهای رسیدی، خداوند تو را از چشم زخم دور کند.
- فیروزه ایوان: کنایه از آسمان است و توسعاً یعنی جهان.
- فیروزه بواسحاق: الف) مراد انگشتر فیروزه فرمانروایی شاه شیخ ابواسحاق

نمایه حروف / ف

و روزگار خوش او؛ ب) نوعی فیروزه عالی، " معدن ابواسحاقی معروف و مشهورترین معادن (فیروزه نیشابور) است و فیروزه آن نیکوتر و رنگین تر و با قیمت ترین جمله معادن فیروزه هاست. (عریس الجواهر)

• در لغت به معنی سرازیر شدن و سر ریز شدن آب و اشک است و نیز به معنای جود و عطا، نیز به بخششی که بدون عوض و غرض انجام شود/ آب بسیار ، چیز بسیار. (فرهنگ فارسی عمید)

فیض:

• باران.

فیض ابر:

نمایه حروف / ق

قآآن:

• در مغولی به معنی پادشاه بزرگ، شاهنشاه؛ او گنای قآآن جانشین چنگیز خان است که جد اعلای سلاطین ایلکانی است و چنانکه در تاریخ مبارک غازانی و جهانگشای جوینی آمده است پادشاهی عادل و بسیار بخشنده بوده است. در لغت نامه دهخدا آمده: او گنای قآآن (۶۳۹- ۶۲۶ ه.ق.). مغول، پسر سوّم و جانشین چنگیز خان. وی دو سال بعد از وفات پدر به حکم مجلس مشاورت عالی (قوریلته) به مقام قآآنی انتخاب شد.

قارون:

• قارون از قوم موسی بود و بر آنها کبر و ناز می کرد و ما گنجهای به او بخشیده بودیم که حمل و نقل کلیدهایش بر گروهی از مردان نیرومند هم گران می آمد. قومش به او گفتند سرمستی مکن، چه خداوند شادی فروشان را دوست نمی دارد. و از طریق مال و منالی که خداوند به تو عطا کرده آخرت خود را آبادان ساز، و بهره دنیوی خود را از دنیا هم فراموش مکن. همچنانکه خداوند به تو نیکی کرده و تو نیز نیکو کاری پیشه کن و در پی فتنه و فساد مباش، چه خداوند تبهکاران را دوست ندارد. قارون پاسخ داد این ثروت را با علم و تدبیر خود (احتمالاً) به دست آورده ام. آیا نمی داند که خداوند بسیاری گروههای نیرومند تر و مال اندوز تر از او پیش از او نابود کرده، و این گونه گناهکاران بدون پرسش و پاسخ به مکافات عمل خود می رسند. روزی قارون با هیأتی آراسته در میان قوم خویش گذر می کرد. دنیا پرستان با دیدن او گفتند کاش ما نیز جاه و مالی مانند قارون داشتیم براستی چه دستگاہی دارد. آنانکه اهل دین و دانش بودند می گفتند وای بر شما، بهره ای که خداوند در آخرت به مؤمنان و صالحان می دهد بهترست، باری، به کیفر گناهانش او و خانه اش به اعماق زمین فرو بردیم و از آن همه خدم و حشم کسی نبود که بتواند در برابر

نمایه حروف /ق

حکم الهی بلا گردان او باشد و بی یار و یاور ماند. (سوره قصاص، آیات ۷۶-۸۲) شادروان خانلری گوید: ابن ندیم و مسعودی قارون را نخستین کیمیاگر شناخته اند... قارون معرب قورح است و داستان او در تورات و تلمود و کتب دیگر یهود، به قسمی که در قرآن مسطور است با تفصیلات بیشتری نقل شده است.

- قاصد: پیک/ برید.
- قاضی: زاهد.
- قاضی حاجات: یکی از نام های خداوند، برآورنده نیازها و حاجت ها.
- قاطعان طریق: راهزنان، راهزنانی که در کمین عمر آدمی هستند مانند انواع حوادث و بیماریها که سبب مرگ می شوند.
- قاف: کوهی است اساطیری که گرداگرد جهان را فراگرفته است و گفته اند از زمرّد است و پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد، شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد، کیود شود و از آنجا که البرز نیز در اساطیر زردشتی گرداگرد زمین را فراگرفته است، قاف را همانند البرز که جایگاه سیمرغ است، جایگاه عنقا دانسته اند. (فرهنگ اشارات)
- قافیه آغازین: واج آرایی. (مراجعه شود به معنی واج آرایی)
- قافیه سنج: کنایه از شاعر.
- قانون: الف) ناموس و قرار و قاعده و کمابیش مترادف با شرع؛ ب) نوعی ساز رشته ای وزهی، لفظ قانون مخفف و معرب کلمه یونانی اورگانون [ارغنون] است. (فرهنگ معین)
- قبا: جامه ای بلند که جلوی آن تا پائین باز است و معمولاً با بند و قیطان بسته می شود.
- قباد: مراد از او پادشاه معروف ساسانی، پدر انوشیروان نیست، بلکه کبیقاد، سر سلسله پادشاهان کیانی است.
- قبا کردن جامه: مراجعه شود به معنی جامه قبا کردن.
- قبس: مراجعه شود به معنی موسی (ع)

نمایه حروف /ق

- قَتیل: کشته شده، مقتول.
 - قحط: نایابی، کم یابی.
 - قَدَر/ قَدَر: قَدَر به معنای مقدار و اندازه و میزان و ، قَدَر به معنی ارزش و ارج و به معنی قدرت انسان در مقابل قضای طبیعت نیز آمده، قضا و قَدَر.
 - قدسیان: قدس یعنی طهارت و برکت (لسان العرب) و قدسیان، فرشتگان و صلحاء و اولیاء الله. (غیاث اللغات)
 - قدم داشتن: پایداری داشتن، صفت سرو آمده ، زیرا وقتی که بر اثر سرما و باد پائیزی برگ درختان زرد می شود و می ریزد تنها سرو است که مقاومت می کند و سبز و خرم می ماند.
 - قَدَمِ عشق: شادروان فروزانفر می نویسد: “ اصولاً به عقیده صوفیه، عشق قدیم است. “ یعنی هم ازلی و هم ابدی. (فرهنگ نوادر) ، عشق نشانه دو ذره از یک نفس الهی در دو کالبد آدمی است.
- عشق تن از جذبه های عشق اوست
ذره ها از جذبه در تن های اوست
یار چون بر یار دل می باختی
ذره ای از دوست در او یافتی
ذره ها چون بر هم و یکسر شدند
کل شدند از جزء جامه در شدند
قطره های پاک چون هم سر شدند
پهنه دریا همه یکسر شدند
- قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام:
- آمدی چه خوش آمدی و به بهترین جایگاه فرود آمدی.
 - قرابه: شیشه بزرگ شراب.
 - قران/ قرین: اجتماع و گرد آمدن دو سیاره یا بیشتر است در یک جز از فلک هشتم به جز آفتاب و ماه. قران برخی از سیارگان نحس و قران برخی سعد است؛ مثلاً قران ماه و مشتری

نمایه حروف /ق

- که هر ماه یک بار واقع می شود، سعد است. قران مشتری و زهره یعنی قران سعد اکبر و سعد اصغر، قران سعدین است و قران زحل و مریخ یعنی نحس اکبر و نحس اصغر، قران نحسین هستند. (فرهنگ اشارات)
- قرّة العین: آن که سبب خنکی و روشنی چشم گردد، کنایه از فرزند.
 - قرعه: سهم و نصیب، آنچه به فال زنند.
 - قرعه دولت: نصیبی از بخت و اقبال.
 - قصارت: شستن.
 - قصب: پارچه ابریشمی گران بها.
 - قصد جان: کوشش در هلاک خود یا کسی، خود یا کسی را در معرض مهلکه افکندن.
 - قصر امل: کاخ آرزو، کاخهای ایده آلی که آدمی در خیال می سازد.
 - قصور: کوتاهی کردن.
- قصه العشق لانفصام لها فصمت هاهنا لسان القال:
- داستان عشق ماجرای است که هرگز گسسته نمی شود و زبان در بیان و شرح آن بریده و خاموش است.
 - قلاب: نیرنگ باز.
 - قلاش: باده پرست و بی آبرو.
 - قلب اندوده: الف) قلب سیاه و زنگار گرفته؛ ب) سکه تقلبی سیاه.
 - قلب شناسی: یعنی شناخت چیزهای تقلبی.
 - قلم صنع: کلک آفرینش.
 - قلندر: به درویش لایابالی شوریده احوالی اطلاق می شود که نسبت به پوشاک و آداب و طاعات بی قید و بنای کار او بر تخریب عادات باشد. قلندریّه به فرقه ای از صوفیه ملامتی گفته می شده است که بر خلاف سایر ملامتیه که مقید به کتمان اسرار و عبادات بوده اند، به این دو موضوع اهمیتی نمی داده اند و از عبادات بیش از فرايض کاری انجام نمی داده و جز صفای دل خود به هیچ چیز و هیچکس نمی اندیشیده اند. از مختصات این فرقه تراشیدن موی سر و صورت و ابروست

نمایه حروف /ق

که به آن چهار ضرب گویند. (فرهنگ اشعار حافظ)، حافظ در دیوان خود از قلندران به نیکی یاد می کند و آنان را هم ردیف رندان می داند.

برخیز و شراب پاک تر از آب زلال را به من بنوشان. پرنده ایست از راسته کبوتران...= موسی کوتقی، کبوتر یاهو، یا کریم. (فرهنگ معین)، رنگش غالباً دارچینی است، و در دو طرف گردنش دو لکه با حاشیه سفید دیده می شود. و نوک پره های دمش سفید است. فاخته از اقسام قمری است. (دایرة المعارف فارسی)

مراجعه شود به معنی آب رُکناباد. با آنکه از مقامات و آداب صوفیانه نیست، ولی از اخلاق صوفیانه است. خرسندی، مارا بس.

قند مصری ممتاز و معروف بوده است.

جمع قافله، قافله ها.

حاجی قوام (مراجعه شود به معنی حاجی قوام)

قوام الدین (محمد بن علی صاحب عیار):

از مشاهیر دولت آل مظفر، همانند اجدادش شغل صاحب عیاری که مهمترین شغل دیوانی بود داشت. در سال ۷۵۰ ق در کرمان ملازم شاه شجاع شد. در سال ۷۵۵ ق به نیابت سلطنت رسید و در سال ۷۵۶ حاکم کرمان شد و در سال ۷۵۶ رتبه امارت و لشکرکشی نیز به او تفویض شد. در سال ۷۶۰ وزیر شاه شجاع شد و کارش چندان بالا گرفت که بر خلاف رای شاه شجاع نیز در امور مملکت اقدام می کرد. حاسدان و دشمنانش او را متهم به خیانت کردند شاه شجاع که از نفوذ او بیمناک بود به سال ۷۶۴ به قتلش فرمان داد. (نقل قزوینی از تاریخ آل مظفر) / آصف ثانی

در لغت به معنی کمان است و در نجوم یکی از برجهای دوازده گانه.

قم فاسقنی رقیقاً صفی من الزلال: قمری:

قنات رکناباد:

قناعت:

قند مصری:

قوافل:

قوام الدین حسن تغماچی:

قوس:

نمایه حروف / ق

- قوس مشتری: «یونانی ها صورت قوس را به شخصی مانند کرده اند که نصف بالای بدن او انسان و نیمه پائین بدنش اسب است و کمان (قوس) خود را می کشد.» یعنی زمانی که مشتری در برج قوس قرار گرفته و در اوج قوت خویش است، مثل خورشید در برج اسد.
- قول و غزل: قول وجه تازی “گفتار ملحون” است که ما امروز بدان “آواز” می گوئیم [در مقابل “ساز”؛ آواز یا تصنیفی مقرون به شعر عربی (حافظ و موسیقی)]
- قهقهه کبک: مراجعه شود به معنی در کبک.
- قیاس: سنجش، مقایسه.
- قیس بن مُلَوَّح: معجون (مراجعه شود به معنی در معجون)
- قیصر: اسمی مأخوذ از کلمه یونانی کایسار که معادل لاتینی آن هم کایسار است. کایسار نام خاندانی از خاندانهای پاتریسین روم از قبیله یولیا و نام خانوادگی یولیوس قیصر از معروفترین اعضای این خاندان بوده است، و پس از یولیوس قیصر، عنوان امپراتوران روم از آوگوستوس تا هاردیانوس بود... (دایرة المعارف فارسی)

نمایه حروف /ک

- کاش، کاشکی، شبه جمله است که برای طلب و تمنا به کار می رود. کاج:
- کسی که با مردم معامله بسیار کرده باشد و تجربه کار بود. (آندراج)، مجرب، کار دیده، با آزمون، آزموده، گرم و سرد جهان چشیده. (لغت نامه) کار افتاده:
- یعنی کار با بنیاد، با اساس. کار به بنیاد:
- اصلاً به معنی محل کار یا کارگاه و مجازاً به معنای دنیا، جهان، گیتی. کارخانه:
- حکایت و سرگذشت، کارهای بسیار، کارهای مهم. کارستان:
- به معنی ساده کلمه یعنی محل کار، کارخانه و نظایر آن، اما به معنی اختصاصی تر چارچوبی که بر آن پارچه ای کشند و بر آن نقوشی از ابریشم و نخ زرّین و سیمین دوزند؛ نقاشخانه، نگارستان. (فرهنگ معین) کارگاه:
- استعاره از خداوند یا اضافه تشبیهی، قدر و سرنوشت به کارفرما مانند شده. کارفرمای قدر:
- جام و کاسه کریمان. کأس الکرام:
- الف) شراب در کاسه ریختن که شغل ساقیست؛ ب) ادای احترام و تهنیت... یک رسم مغولی که در زمان حافظ متداول بوده است و آن "کاسه گرفتن یا کاسه داشتن" است که نزد مغولان علامت تکریم و احترام و اظهار مرحمت یا ارادت بوده است و در تواریخ آن زمان مکرر به این رسم بر می خوریم. (دیوان حافظ، دکتر خانلری) کاسه گردان:
- کنایه از ساقی که جام را در مجلس می گرداند. کاشانه:
- آشیانه، خانه کوچک / استعاره از دل که در درون سینه جای دارد.
- جامه کاغذین که ستم دیدگان برای عرض دادخواهی در ایام بار عام به تن می کردند و بر آن موضوع دادخواهی خود را می نوشتند و در پای علم داد می ایستادند تا شناخته شوند و حاکم از ایشان رفع ظلم نماید. کاغذین جامه:

نمایه حروف / ک

- کافر دل: کنایه از محبوب سنگ دل و بی رحم.
- کاکل: موی وسط سر و جلوی پیشانی.
- کاکل شکستن: چین و شکن دادن به موی سر، کنایه از ناز و تفاخر کردن.
- کان یمین: بخشنده و بزرگوار.
- کاووس: (= کیکاووس / کاووس کی) / در روایات ایرانی پسر اییی و نگه و نوّه کیقباد دانسته شده است. در شاهنامه پسر کیقباد، پدر سیاوش و دومین پادشاه از سلسله کیان دانسته شده است.
- کامران: خوشگذران.
- کامکار: خوش بخت، کامروا.
- کان: به معنی معدن و کنایه از بخشندگی بی دریغ است.
- کاوین / کابین: مهر زنان باشد و آن مبلغی باشد که در وقت نکاح مقرر کنند. (برهان)
- کائنات: موجودات جهان.
- کاهیدن: ضعیف و رنجور کردن، آزار رساندن.
- کبریا: عظمت و بزرگواری، بلندی مرتبت، یکی از صفات ویژه خدا.
- کبک: پرنده ایست از راسته مرغان خانگی. در سریانی قَبِک و معرب آن قَبَج. مرغی شبیه به جَجل و یا خود جَجل است. (برهان) دو قسم دری و دشتی دارد. در ادبیات فارسی به خوش خرامی و قهقهه زنی معروف است و رفتار دلبران را به خرامیدن کبک تشبیه می کنند.
- کتب قصّه شوقی و مدمعی باکی: در حالی که اشک می ریختم، ماجرای عشق و اشتیاق خود را نوشتم.
- کج انداز: آنکه غیر مستقیم حمله کند، چپ زن.
- کحل: سنگ سرمه؛ هر چه در چشم کشند برای شفای چشم. (فرهنگ معین). به سرمه کشیدن تکحل و اکتحال و به چشم سرمه کشیده کحیل و مکحوله گویند. از نظر شیمیائی سولفور طبیعی آنتیمون یا جوهر سرب است. این ماده را به صورت گرد بسیار نرم در می آورند و برای

نمایه حروف /ک

- سیاه کردن چشم، ابرو و مژگان به کار می برند.
- کحل الجواهر: برای افزایش خاصیت سرمه (تقویت روشنی چشم) برخی سنگهای قیمتی را می کوبیدند و با آن مخلوط می کردند. این مخلوط را کحل الجواهر نامیده اند. سرمه مروارید.
- کدو: ساغر و جام، نوعی کدو به شکل صراحی یا تنگ شراب با گردنی باریک و شکمی بزرگ که شکم آن را از تخم خالی می کردند و می خشکاندند و روی آن را با نقش و نگار می آراستند و به جای صراحی استفاده می کردند. در قدیم شراب کدو از بهترین انواع آن بوده است.
- کرا کردن:
- کرام الکاتبین: در لغت به معنی نویسندگان بزرگوار ، تعبیری است قرآنی که اشاره است به آیه ۱۰ و ۱۱ سورة انفطار (۸۲): *وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ، كِرَامًا كَاتِبِينَ،* حال آنکه بر شما محافظانی گمارده شده اند، کاتبانی بزرگوار.
- کرامت: در لغت به معنی بزرگواری و بخشندگی است، و در اصطلاح صوفیان، امر خارق العاده ای است که سبب عنایت خداوندی از سوی صوفی کامل و واصل صادر می شود؛ چون اخبار از مُغِیَّبات و اشراف بر ضمائر و شفای بیماران و رام کردن درندگان و نظایر این ها. فرهنگ اشعار حافظ) خواجه شیراز به کارهای خارق العاده دروغین صوفیه ایراد می گیرد و آن را لاف و گزافی بیش نمی داند.
- پایان، ساحل.
- کرا نه / کناره:
- کرشمه:
- کُستی:
- کسری:
- خسرو انوشروان [خسروا، ملقب به انوشروان یا نوشیروان] معروف به داد گریا عادل، شاهنشاه ۵۳۱-۵۷۹م ایران، از سلسله ساسانیان، پسر و جانشین قباد اول (دایرة المعارف فارسی)

نمایه حروف / ک

- کسمه: موی چند باشد که زنان از سر زلف بپُرنند و پیچ و خم داده، بر رخسار گذارند و کسمه شکستن، یعنی پیچ و تاب دادن زلف است. (لغت نامه)
- کشتی باده: صُراحی یا تُنگِ شراب که به شکل کشتی ساخته باشند.
- کشتی هلال: در قدیم کشتیهای باریک و هلالی می ساخته اند.
- کشف کُشاف: کُشاف از مهم ترین نمونه های تفسیر ائمه معتزله است در قرن ششم هجری، از ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی (۵۳۸ م.) معروف به جارالله زمخشری که در آن به ذکر خصوصیات صرفی و نحوی و معانی و بیانی و قراءت و شأن نزول آیات و مسایل اعتقادی معتزله توجّه شده و از کثرت اهمیتی که این تفسیر یافته است، شروح متعدّد بر آن نگاشته اند و گویا کشف کُشاف شرحی یا حاشیه ای بوده بر کُشاف معروف زمخشری، تألیف سراج الدّین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی (متوفی در سنه ۷۴۵ ق.) که از شاگردان خواجه قوام الدّین عبدالله و از معاصرین حافظ است.
- کشمیر: سرزمینی در آسیا، شمال غربی هند، و شمال شرقی پاکستان، از غرب به افغانستان، و از شمال به چین، و از شمال شرقی به تبت محدود است. (دایرة المعارف فارسی)
- کشیدن: نوشیدن، در کشیدن و به اصطلاح امروز سر کشیدن.
- کفر زلف: غزالی می نویسد: صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیته ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی، نور ایمان فهم کنند. ابوالمفاخر باخرزی گوید: زلف کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبهت و هر چیزی که مرد را محبوب کند نسبت به حال او. / زیبایی زلف که کفر بنیاد کند و

نمایه حروف /ک

- منظور توصیف زیبایی زلف یار است.
- کلاه: کاکل و موی پیچیده.
 - کلاه انداختن از نشاط: کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد. (برهان)
 - کلاه داری: پادشاهی و تاجداری.
 - کلاه شکستن و کلاه کج نهادن: گوشه کلاه را برگردانیدن، کنایه از فخرو مباهات کردن و خود را بزرگ دانستن.
 - کلبه احزان: اتاقلک یا حجره غمها، غمکده. جائی که در آن به غم نشینند.
 - کلک: عموماً هر نی میان خالی را گویند، قلم. (غیاث اللغات)
 - کمال: منظور کمال الدین اسماعیل بن محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، آخرین قصیده سرای بزرگ ایران، در اوان حمله مغول است که در گیر و دار هجوم های و قتل عام های آن قوم خون خوار از میان رفت. جمال الدین محمد بن عبدالرزاق چهار فرزند و به قول دولتشاه دو پسر داشت که خلاق المعانی، سرآمد همه آنان و خلف صدق پدر در شعر و شاعری گردید. علت استشهاده او را به خلاق المعانی، آن دانسته اند که در شعر او معانی دقیقه مضمّن است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند، ظاهر می شود. وی نیز مانند پدر روزگار را در مدح گذرانیده بود. وی علاوه بر باریک اندیشی و دقت در خلق معانی، در التزامات دشوار و تقید به آوردن ردیف های مشکل نیز شهرت دارد. (لغت نامه)
 - کمال الدین ابوالوفا: مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد: خواجه کمال الدین ابوالوفا از جمله ممدوحین خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع به رجال قرن هشتم فارس در دسترس داشت، شرح حالش به دست نیامد و تنها جایی که نامی از او برده شده است، در همین مکتوب از شاه شجاع است.
 - کمانچه: مضرب و زخمه، کمان کوچکی که بد آن رباب را نوازند و نیز نام ساز معروفی هم هست. (لغت نامه)

نمایه حروف / ک

- کمان کشیدن بر کسی:
 - کم حوصله:
 - کمر ترکش:
 - کُمیت:
 - کُنِشت:
 - کنعان:
 - کُنف:
 - کنگره:
 - کُنه:
 - کوثر:
- یعنی او را آماج حمله و انتقاد و اعتراض خود قرار دادن.
- هم به معنی بی طاقت و کم ظرفیت است و هم پرنده ضعیف جثه ای که چینه دانش کوچک است.
- کمر و چرمی که بر میان بندند و ترکش و تیردان را از آن آویزند.
- اسب سرخ یال و دُم سیاه، اسبی است که رنگ آن بین سیاهی و سرخی است و مذکر و مؤنث در آن یکسان است.
- کنشت عبادتگاه یهود است. در معنای این کلمه (عبادتگاه یهود) بین فرهنگ نویسان فارسی و عرب اتفاق نظرست.
- کنیس یا کنیسه (جمع: کنائس) معرب آن است. اصل این کلمه چندان روشن نیست. به گفته لغت نامه دهخدا در رسم الخط پهلوی به صورت کنشیا KANASHYA به کار رفته ولی معلوم نیست اصل پهلوی آن باشد.
- نام قدیم فلسطین که مسکن حضرت یعقوب (ع) و مولد یوسف (ع) بود و نیز نام سرزمینی که اولاد کنعان (پسر نوح و یا از نسل کنعان بن سام بن نوح) پس از بیرون شدن از مصر بد آن جا رفتند. در قاموس کتاب مقدس ذیل کنعان آمده است: "زمین کنعان همان زمینی را گویند که ذریه کنعان در آنجا سکونت ورزیدند و از جانب خداوند به بنی اسرائیل داده شد. حدود اصلی کنعان از طرف شمال از طریق حمات به شمال لبنان و از طرف شرق، دشت سوریه و دشت العرب به طرف جنوب، لکن از طرف مغرب تماماً به ساحل دریای متوسط امتداد نمی یافت؛ چه هنوز فلسطینیان در آن باقی بودند."
- جانب، کرانه، سایه.
- دندانه های بالای دیوار قصر و حصار قلعه، و مجازاً نقطه بالای هر بنا.
- عمق و نهایت.
- نام حوض یا چشمه نهری در بهشت. بر اساس روایات،

نمایه حروف /ک

سرچشمه آن سدره المنتهی است و پایه هایش در زیر عرش قرار دارد. سنگ ریزه های آن مروارید، و پهنای آن میان مغرب و مشرق است. بر طبق روایات شیعه، ساقی آن علی بن ابی طالب (ع) است که دوستان را از آن سیراب می کند و دشمنان را تشنه به جهنم می فرستد. به عدد ستاره های آسمان قدح هایی بر کنار آن نهاده اند از مروارید سرخ که هر کس با آن قدح ها از آب کوثر بخورد، تشنه نشود و هر کس از آن وضو سازد، هرگز ژولیده موی و خاک آلود نگردد. پیامبر اسلام (ص) گفته است: کوثر نهری است که به حوض من می ریزد و حوض من بین صنعا و اردن است که درازی آن را سواری تندرو یک ماه یک ماه بپیماید. از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از کف نرمتر. قدح های آن از نقره است. (فرهنگ اساطیر)

- کوس:
- کوک / کوکا:
- کوکبه:
- کولی:
- کی:
- کید:
- طبل و دهل بزرگ.
- غوغا (مراجعة شود به معنی در غوغا)
- شکوه و جلال.
- لولی (مراجعة شود به معنی در لولی)
- در لغت به معنی پادشاه است و لقب پادشاهان کیانی است.
- فریب و نیرنگ.

نمایه حروف / گ

- گاز: مقراض که در زرگری طلا را با آن می گیرند و می برند.
- گداختن: ضعیف شدن، ذوب شدن فلز.
- گدا صفتی: فروتنی و خاکساری، قناعت به اندک.
- گذشتن اختر: در آن وقتی که اختر (یعنی ستاره مساعد) از نصف النهار یا یکی از درجات منطقه البروج، مثلاً درجه طالع شخص مفروض عبور کرد، زیرا در آن وقت است که انسان هر خواهش یا دعائی بکند یا فالی بزند برآورده می شود. (حواشی غنی)
- گران: کنایه از شخص ناگوار و مکروه است، کسی که معاشرتش موجب ناراحتی کسان گردد.
- گران جان: بدخو، کسی که معاشرت با او برای دیگران ملال آور و نامطبوع است.
- گران خواب: آنکه خوابش سنگین است.
- گران داشتن گوش: کنایه از سنگینی در معنای دشوار شنیدن گوش، ثقل سامعه است. نیز به معنی گران قیمت شدن و کبر و افاده داشتن در جنب معنی اصلی نظر دارد.
- گربه زاهد: اشاره به گربه زاهد در کلیله و دمنه: "...کبک انجیر گفت: در این نزدیکی بر لب آب گربه ایست متعبد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نشمرد، و افطار او بر آب و گیاه مقصور می باشد. قاضی از او عادل تر نخواهیم یافت. نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برفتم تا گربه روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الدهر چشم بریشان فکند، بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد، و خرگوش نیک از آن در شگفت نمود. و توقف کردند تا از نماز فارغ شد... از این نمط دمدمه و افسون بر ایشان می دمید تا با او اِلَف گرفتند و آمن و فارغ و بی تحرّز و تصون پیش تر رفتند. به یک حمله هر

نمایه حروف / گ

- دو را بگرفت و یکشت... " (کلیله دمنه)
- گِرد خاطر: ملال و کدورت خاطر.
 - گِرد خوان: اسم مرگب، سفره گرد، خوان مدور. (لغت نامه)
 - گِردون: گردنده، کنایه از آسمان.
 - گرم رو: تند رو، از نظر قدما آفتاب تندرو است؛ زیرا فاصله عظیم میان مشرق و مغرب عالم را یک روزه طی می کند و نیز ایهام دارد به گرم رو؛ آن که رخساری گرم و آتشین دارد.
 - گرو: آنچه برای قمار یا شرط مسابقه و امثال آن در میان نهند و برنده را باشد.
 - گرو بردن: بردن شرط، پیشی گرفتن.
 - گره به باد زدن: به چیز سستی تکیه کردن.
 - گره بند: گره کمر بند.
 - گریوه: گردنه و راه دشوار.
 - گریه صُراحی: غلغل شراب در گلوی تُنگ است به هنگام ریختن شراب.
 - گزلیک / گزلیک: کارد کوچک دسته دار.
 - گشاد: گشایش، حل مشکل و باز شدن گره کار.
 - گلاب در قدح ریختن: شادروان احمد علی رجائی بر آن است که گلاب را در شراب نمی ریخته اند بلکه مراد این است که به رسم و سنت قدما در جای خالی قدحی که شراب ارغوانی را به حافظ هدیه کرده، گلاب می ریزیم.
 - گلبانگ: آواز خوش، آواز بلندی که شاطران و قلندران و طبالان برکشند، نام لحنی است از لحن های موسیقی، لغت نامه به نقل از برهان و غیاث اللغات، آن را آواز و بانگ بلبل معنا کرده و خواجه نیز در همین معنی، آن را در غزل های خود به کار برده است.
 - گلبانگ پهلوی: لحن و آهنگ پهلوی، گوشه ای که در دستگاه چهارگاه، بعد از حُدی و قبل از رجز یا ارجوزه خوانده یا نواخته می شود؛ ولی در روزگاران گذشته، بالاخص در عصر و

نمایه حروف / گ

زمان حافظ، این گوشه یا این لحن به همین نام نامیده می شده، تردید هست و حتی نمی توان به طور قطع و یقین گفت که پهلوی در قرن هشتم نام لحنی بوده است (حافظ و موسیقی)

- گلیز: گل افشان و گل ریز.
- گل سرخ.
- الف) نام گلی است که رنگی بسیار زیبا و خوش و سرخ آمیخته به سپیدی دارد و به آن گل صد برگ و گلنار نیز گویند. این گل بر درختی می روید که کاملاً شبیه به درخت انار است و بیشتر ایام سال گل می دهد؛ ب) گل سرزمین فارس (استعاره از شاه شجاع)
- درخت و بوته گل.
- شادروان غنی می نویسد: الآن در شیراز باغی است به نام "گلستان ارم"، شاید در زمان خواجه هم باغی به نام گلستان ارم در شیراز بوده است.
- گل سرخ.
- باغ بهشت.
- قرمز، گل اناری.
- گلگشت مصلاً از زهنگاههای شیراز بوده، مدفن حافظ نیز در گلگشت است.
- نام گنج قارون است که گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند. (برهان قاطع)
- نامه و کتابی که در آن نشانی گنج نوشته شده باشد، نقشه گنج.
- (بهرام = بهرام گور) یا بهرام پنجم یا وهرام. شاهنشاه ایران از سلسله ساسانیان؛ پسر و جانشین یزدگرد اول. (دایرة المعارف فارسی)، پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی [جلوس ۴۲۱، فوت ۴۳۸م] (فرهنگ معین)
- کنایه از گوش ایستادن و گوش دادن.
- الف) سخن از علم بیان گفتن؛ ب) گوی بیان اضافه
- گوش پهن کردن:
- گوی بیان زدن:

نمایه حروف / گ

تشبیهی، بیان و سخنوری به گوی مانند شده است که در میدان آن را با چوگان می زنند.

● قدما بر آن بودند که قطره باران در دهان صدف می افتد و پس از پرورش یافتن تبدیل به دُر می شود.

● جوهری، جواهر فروش، جواهری.

● خاقانی به باز کردن زلف به رسم عزا و بریدن گیسو و بریدن گیسوی چنگ در قصیده پرسوزی که در رثای فرزندش سروده اشاره دارد. شادروان غنی در این باب دارد: در عزا رسم بوده که زنان گیسوی خود را می بریده اند. در این بحث خوبست اضافه شود که یک رسم قدیم گیسو بریدن هم در ایران و احتمالاً سایر کشورهای اسلامی رایج بوده و آن نوعی کیفر زنان سست عفت یا بی عفتی کرده بوده است و لذا گیسو بریده یا گیس بریده دشنامی برای زنان بوده.

گوهر شدن قطره:

گوهری:

گیسو بریدن:

نمایه حروف /

- بی پروا و بی قید. لا ابالی:
- تملق، چاپلوسی، عجز و زاری. لابه:
- نترس. لا تخف:
- مرا تنها وا مگذار. لا تذرنی فرداً:
- لاید، ناچار، ناگزیر، بدون شبهه، ضرورتاً. لا جرم:
- نا چیز، خرد و بی ارزش. لا شیء:
- [آلاله از لال به معنی سرخ (که معرب آن لعل است) = شقایق] [مراجعه شود به معنی در شقایق. لاله:
- درخشان. لامع:
- الهی، ابدی، سرمدی. لا یزال:
- لباس درویشی، ظاهر درویشی. لباس فقر:
- قبر، گور. لحد:
- صفا و طراوت، مرحمت و محبت. لطف:
- زیبایی چهره او، صفا و درخشندگی روی او. لطف رخ او:
- بازی. لعب:
- عروسک، استعاره از معشوق زیبا. لعبت:
- الف) لعل به معنای سنگ قیمتی معروف که با گوهر تناسب دارد ؛ ب) استعاره از لب ؛ پ) استعاره از شراب ؛ ت) به صورت مشبّه به برای اشک یا استعاره از آن. لعل:
- قدما بر آن بودند که از تابش خورشید و سایر عوامل جوی و تحت الارضی، سنگها در معدنها تبدیل به لعل یا گوهر های دیگر می شوند. لعل پروری خورشید:
- یعنی لعل خوشاب، آبدار، خوش آب و رنگ، شفاف. لعل سیراب:
- معمّا، سخنی که در آن معنی پوشیده و پنهان باشد. لغز:
- رؤیت الهی. لقاء الله:
- پرهیز کردن از لقمه حرام، کنایه از پارسایی و با تقوا بودن. لقمه پرهیزی:
- خداوند خیر و نیکی دهد گوینده را، که در فارسی معادل لله در قائل: آفرین است.
- لمع الربق من الطهور و آنست به فلعلی لک ات بشهاب قیس:

نمایه حروف /

برقی از کوه طور درخشید و من آن را دیدم. ای کاش
برای تواز آن شعله افروخته، پاره آتش بیاورم.

لمعه:

• پرتو / درخشش.

لنگر:

• آلتی آهنی که به طناب دراز متصل است و چون بخواهند
کشتی را در جایی متوقف سازند، آن را به آب اندازند و
آنگاه که بخواهند کشتی را به حرکت درآورند، آن را
از آب برگیرند.

لوح بصر:

• صفحه چشم.

لوحش الله:

• جمله دعایی است که در اصل "لا اوحش الله" است و به
معنی خدا او را وحشت ندهد.

لؤلؤ:

• دُر و مروارید.

لولی:

• کولی در ادبیات فارسی، به مردمی لطیف، ظریف، دزد،
بی شرم، نوازنده و خواننده اطلاق شده است؛ گویا
مردمی چادرنشین بودند که اول بار در زمان بهرام گور
به تقاضای این پادشاه عده ای حدود چهار هزار نفر برای
خوانندگی و نوازندگی از هند به ایران آمدند، فردوسی از
آن ها به عنوان لوری نام می برد. (دایرة المعارف فارسی)

لیست دموع عینی هذا لنا العلامة:

• آیا اشکهای دیده ام برای ما علامت و دلیل کافی نیست؟

• لیلۃ البراءة:

• برات.

• لیلۃ الصّک:

• برات.

• لیلۃ القدر:

• شب قدر.

• لیلی:

• از قهرمانان معروف عشقی و شعری عربی و فارسی. نام
کامل او لیلی بنت مهدی بن سعد از قبیله بنی کعب، هم
قبیله با مجنون است که داستان عشق سوگ ناک و ناکام
او با مجنون معروف است. در اینکه آیا این دو شخصیت
تاریخی واقعی داشته اند یا نه، میان محققان اختلاف نظر
است. بعضی منابع سال وفات او را ۶۸ هجری نوشته اند.
داستان شورانگیز عشق این دو، نخست بار در قرن سوم

نمایه حروف /ل

در الشعر والشعرای ابن قتیبه، سپس در اوایل قرن چهارم در الاغانی اثر ابوالفرج اصفهانی ظاهر گردیده است. نخستین و بهترین روایت منظوم فارسی آن همان لیلی و مجنون نظامی است.

نمایه حروف / م

- مآل: عاقبت و پایان کار، آینده.
- ماجرا: آنچه که گذشت، قهر و عتاب، "در اصطلاح، آن است که اگر درویشی برنجد، باید سبب رنجش را در میان جمع درویشان بازگوید و آن که سبب رنجش او شده، باید پاسخ کردار خود را بدهد. اگر مقصّر شناخته شود، باید بی درنگ عذر بخواهد و بیرون رود و بایستد و سر در پیش اندازد و دو دست بر نهد تا درویش شاکي برخیزد و دست در گردن هم اندازند به علامت رضا و خشنودی. درویشان دیگر نیز چنین کنند و اگر خوردنی باشد، خادم بیاورد و آب بگرداند و قوال آواز خواند. ماجرا گفتن سبب می شود تا درویشان به ادب زندگی کنند و سخن درشت نگویند. به وقت ماجرا گفتن باید شیخ یا جانشین او حاضر باشد و اگر هیچ یک حاضر نباشند، ماجرا نگویند که سبب کدورت بیشتر می شود." (فرهنگ اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی)
- ماچین: (مهاچین) چین بزرگ و اصلی، از چین و ماچین مُشک و عنبر می آوردند.
- مارس: مریخ.
- ماروت: هاروت بابلی (مراجعه شود به معنی هاروت بابلی)
- مال سلمی و من بذي سلم؟ این جیراننا و کیف الحال؟
- از سلمی و ساکنان ذی سلم چه خبر؟ همسایگان ما کجایند و حالشان چگونه است؟
- مالک رقاب: صاحب گردن ها، آقا و رئیس، صاحب اختیار.
- مانی: از مدعیان پیامبری در دوره سامانیان است. کتابهای او عبارتند از: انگلیون، ارژنگ یا ارتنگ و شاپورگان. اولین مینیاتورهای ایرانی ظاهراً در کتاب های مانی بوده است. در ادبیات فارسی، مانی نقاش است و نقاشی را در چین آموخته است و پیروان مانی نیز از آنجا که ساکن چینند، نقاشند. (فرهنگ تلمیحات)

نمایه حروف / م

- ماه: سمبل حسن و جمال است.
 - ماه ختن: مراد زیبا روی چینی است.
 - ماه صیام: ماه رمضان.
 - ماه کنعانی: یوسف (ع).
 - مُباح: روا و جایز، حلال.
 - مبارک پی: فرخنده پی.
 - میاهات: فخر کردن، نازیدن.
 - مبصر: بصیر و آگاه.
 - مُت: من تو را.
- متی ما تلق من تهوی دع اذنی و اهملها:
- وقتی به کسی رسیدی که او را دوست می داری، دنیا را رها کن و از آن در گذر.
 - مجال: محل جولان، امکان حرکت.
 - مجرّد: در لغت به معنی برهنه و منفرد، و در تصوّف کسی است که قطع علایق از تعلّقات دنیوی کرده، وجود خود را از رذایل اخلاقی پاک و منزّه نموده، ترک مال و منال گفته، برای سیر الی الله آماده شده باشد.
 - مجلس آرا: کسی که وجودش موجب زینت مجلس باشد، با سخن گفتن شیرین با جمال زیبا.
 - مجلس خاص: مجلسی بوده که شاه با بزرگان محرم و مورد اعتماد خود داشته و طبعاً بزرگانی را در این مجلس شرکت می داده که در هنگام سرخوشی از حدود ادب خارج نشوند.
 - مجلس عزّت: مراد مجلسی است که اهل فقر و قناعت در آن جمع باشند نه مجلس بزرگان و صاحبان مناصب.
 - مجمر: آتشدان و منقل.
 - مجنون: عاشق لیلی، و از قهرمانان شعری عربی و فارسی، که در وجود تاریخی او نیز مانند لیلی، بحث و اختلاف نظر است. نام اصلی او قیس بن الملوّح بن مزاحم عامری بود. به او قیس عامری و مجنون بنی عامر هم

نمایه حروف / م

می گویند. او هم قبیلهٔ لیلی و از کودکی با او معاش و هم مکتب و هم بازی بود. سپس کارشان به عشقی جانسوز کشید. پدر مجنون به وصلت آن دو رضا نمی داد. قیس را به مناسبت شیدائی عاشقانه اش مجنون لقب داده بودند. این دو عاشق، بناکام و هر دو در یک سال (۶۸ ق) درگذشتند.

- محابا: پروا.
- محاکا: کوتاه شدهٔ محاکات به معنی گفت و گو و بحث و جدل کردن.
- محال اندیش: آن که اندیشه در امور محال کند. که به نابودیا و ناشدنیها بیندیشد. کسی که خیال محال کند. (لغت نامه)
- محتاله: زن حيله گر.
- محتسب: اسم فاعل از احتساب، نهی کننده از امور ممنوع در شرع، مأموری که کار او نظارت در اجرای احکام دین بود، از شخصیت های منفی و دوست نداشتنی شعر حافظ است. الف) وظیفه اش در جنب شحنه حفظ ظاهر شرع و نظم شهر و امر به معروف و نهی از منکر است؛ ب) حافظ از او نمی هراسد و او را به چیزی نمی گیرد؛ پ) اهل ریا و نفاق است؛ ت) خود آشکارا و پنهان اهل فسق و فجور است. این کلمه اشاره به امیر مبارزالدین دارد که به سبب افراط در امر به معروف و نهی از منکر و تظاهر به زهد و تقوا حافظ وی را محتسب لقب می دهد. بنا به گفتهٔ مرحوم دکتر قاسم غنی، امیر مبارزالدین فوق العاده بدمنش و تندخو و بدزبان و فحاش و بسیار قسی القلب و خونریز بود.
- محراب: جائی در مسجد که امام در آنجا نماز می گزارد، قبله.
- مُحْشَا: آنچه بر حاشیه نوشته شده باشد.
- محصّل: حاصل کننده و به دست آورنده، مأمور جمع آوری مالیات.
- محقّق: راست و درست، مسلّم، یکی از هفت خط قدیم که قلم

نمایه حروف / م

یا شعبه ای از خطّ عربی است مستخرج از قلم ریاسی یا مدوّر کبیر. این خطّ در عهد بنی عبّاس پدید آمد و آن را خطّ عراقی و خطّ وراقی هم می گفتند و این خط مرتباً رو به ازدیاد و زیبایی گذاشت تا زمان مأمون. (فرهنگ واژه های ایهامی)

- محک: سنگی که به وسیله آن عیار زر و سیم را تعیین کنند، و مناسبت محک با سیه روی شدن این که سنگ محک را به طلا می ساینند و به نسبتی که طلا غش داشته باشد، اثری که بر سنگ می گذارد، از زردی به سیاهی میل می کند.
- محمل: هودج و کجاوه.
- محنت آباد: کنایه از دنیا است.
- محیط: احاطه کننده، پیرامون و نیز به معنی دریا و معنی عام اقیانوسهاست به سبب آنکه بر خشکیها محیط اند.
- مخدّره: اسم مفعول است از مصدر تخدیر، پرده نشین، زن در پرده نشانیده، مستور و پوشیده.
- مخدوم: سرور، کسی که به او خدمت می کنند، در برابر خادم که به معنی خدمتگزار است.
- مخمّر: سرشته شده.
- مخمور: خمار آلود و مست؛ ملامت و سردردی که ساعتی پس از خوردن شراب و زایل شدن نشئه آن عارض می شود که با نوشیدن جامی دیگر، این خماری بر طرف می گردد.
- مداد: الف) مرکّب که با قلم نوشته می شود. ب) مصدر باب مفاعله در معنی یاری و کمک خواستن.
- مدار: دور زدن، گردش کردن، آنچه شیئی بر آن می گردد.
- المدام المدام یا احباب: ای یاران، به نوشیدن باده شتاب کنید.
- مُدَرّج: درج شده، نوشته شده.
- مدّعی: ادّعا کننده و در نزد حافظ، لاف زن و کسی که دعوی هنر و عشق کند، ولی کم مایه و دروغگوست.

نمایه حروف / م

- مذاق: ذائقه و حسّ چشایی.
- مرجان: سنگ سرخ رنگی است به صورت شاخه شاخه و معدن آن در موضعی از بحر قلزم است در ساحل افریقیه معروف به مرسی الخزر که در کف دریا چون گیاهی می روید. مروارید ریزه، مروارید خرد، لؤلؤ که بر دو قسم است؛ یکی درّ درشت و دیگر مرجان ریز. (لغت نامه)
- مرصع: جواهر نشان، گوهر نشان.
- مرضیه السجایا، محمودة الخصائل:
- پسندیده خوی و نیکو صفات.
- مرغان قاف: سیمرغ.
- مرغ بهشتی: طاووس، چنانکه در منطق الطیر عطار آمده مرغی است که از بهشت رانده شده است.
- مرغ چمن: بلبل.
- مرغ خوشخوان: بلبل.
- مرغ دانا: یا مرغک دانا یعنی مرغ هوشیار و کنایه از سیمرغ و طوطی نیز هست.
- مرغ سحر: بلبل.
- مرغ سلیمان: مرغیست کاکل دار که او را شانه به سر و پوپو گویند و به هدهد خوانند. در داستانها آمده که هدهد نامه سلیمان را به ملکه سبا، بلقیس رسانید. (برهان)
- مرغ شبخوان: بلبل.
- مرغ صبح: مرغ صبح یا صبح خوان کنایه از بلبل است. (لغت نامه)
- مرغ صُراحی: صُراحی (مراجعه شود به معنی در صُراحی)
- مرغ همایون: هُما، که سایه آن مبارک تلقی شده است. در افسانه ها آمده که وقتی شاهی که وارث نداشت از جهان می رفت برای تعیین شاه بعدی مرغ هُما را پرواز می دادند و بر سر هر کس که می نشست او را مقام شاهی می دادند.
- مرغول: زلف تابدار و پیچیده.
- مرقع: رقعها و پاره های به هم دوخته شده، کنایه از جامه

نمایه حروف / م

- صوفیان که از به هم دوختن پاره های رنگارنگ تهیه می شود و حافظ به آن دلق مُلَمَع نیز گفته است.
- مردی، مردانگی.
- مَرَوْتُ:
- پالوده، صاف.
- مَرُوقٌ:
- دو نقطه اند که حج گزار هفت بار فاصله این دو نقطه را می رود و این عمل را سعی نامند.
- مَرَّيْخ:
- نام ستارهٔ فلک پنجم از ستاره های خُنس و آن را بهرام نیز گویند.. منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.(منتهی الارب)
- مرید:
- در لغت به معنی صاحب ارادت است و نزد صوفیه به کسی اطلاق می شود که برای وصول به حق به یکی از اولیای او که قطب زمان و پیر وقت باشد ارادت ورزد و مطیع محض اوامر و نواهی (جمع نهی) او باشد.(فرهنگ اشعار حافظ)
- مرید خرقه:
- خاقانی می نویسد: "اصناف مریدان سه فرقت بیش نه اند: مرید محبت، مرید صحبت و مرید خرقه".
- مزاج طبع:
- استعاره از مکنیه، طبع و سرشت روزگار.
- مَزَاد:
- مَن یَزید.(مراجعه شود به معنی در مَن یزید)
- مزامیر:
- زبور(مراجعه شود به معنی در زبور)
- مَرُوجَه:
- کلاه پنبه ای که صوفیان آن را بر سر می گذاشتند.
- مستعجل:
- زودگذر و شتابان.
- مستظهر:
- پشت گرم و متکی.
- مستوری و مستی:
- مستوری لغتا یعنی پوشیدگی و حفظ و حجاب داشتن و اصطلاحاً یعنی خودداری و خودآگاهی داشتن سالک یا هشیاری به حرکات و سکانات خود. نقطهٔ مقابل آن مستی است(بیخودی و خودفرااموشی) حافظ به اقتباس از دیگران از جمله سعدی و کمال الدین اسماعیل، مستوری و مستی را در برابر دو اصطلاح صحو[= مستوری، حضور= خودآگاهی خویشندارانه]، و سُکر[= مستی=

نمایه حروف / م

غیت = بیخبری و بیخودی وجد آمیز [به کار برده است.
مستی و هوشیاری در اصطلاح صوفیان به سکر و صحو
تعبیر می شود، طریقه دو تن از بزرگان صوفیه است. بدین
معنی که سکر مذهب بایزید بسطامی و صحو مذهب
جنید بغدادی است. (فرهنگ اشعار حافظ)

- مسکنت: فقر و نیاز، درویشی.
- مسجد: حافظ به بسیاری از نهادهای مقدس و محترم شریعت و طریقت، همچون زهد، نماز، روزه، حج، مسجد و محراب و مجلس وعظ، خانقاه، خرقه، تسبیح و سجاده با دیدی طنز آمیز می نگرد.
- مسند: تخت و تکیه گاه.
- مسند جم: کنایه از باد است، مرکب جم هم گفته می شود.
- مسیحا: در زبان سریانی مسیح را مسیحا می گویند.
- مشاطه: آرایشگر.
- مشام: شامه و بینی.
- مشعل صبحگاه: مشعل صبح، استعاره از روشنایی بامداد.
- مُشک: نافه (مراجعه شود به معنی نافه)
- مَشْرَب: آبشخور.
- مَشْرَب قسمت: مجازاً سر چشمه ای که در روز ازل قسمت و سرنوشت آدمی مانند جوئی از آن جاری شده است (سرچشمه مشیت الهی)
- مشفق: مهربان و دلسوز.
- مشیت: خواست و اراده حق.
- مصرع: برپراست با مصراع. در اصل به معنای لت و لنگه در است.
- مصطبه: سکوی میخانه که می خواران بر آن نشینند و بر آن شراب خورند.
- مصقول: صیقلی شده، زدوده شده.
- مصلاً: جای نماز، نمازگاه. از زهتگاههای شیراز بوده. مدفن حافظ در همین گلگشت مصلاً است.
- مضراب: یک نوع آلت صید مرغ و ماهی بوده است.

نمایه حروف / م

- مُطَاع: فرمانروا، اطاعت شده.
- مطرب: کلمهٔ مطرب که در اشعار به معنی رامشگر یا خنیاگر به کار رفته است، به طور عام به خواننده و نوازنده و آهنگساز یا موسیقی دان نیز اطلاق می گردد./ به طرب آورنده.
- مطرب عشق: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی عشق چون مطرب است که ساز و نوائی دارد.
- معاشر: دوست و همدم.
- معالی: مقامات بلند، خصلتهای برجسته و ممتاز.
- معامل: معامله کننده و خریدار، مشتاق و آرزومند.
- معامله: با هم عمل کردن و کار کردن، بده و بستان، رفتار و روش. (لغت نامه)
- معاینه: عیان و آشکارا، رو در رو.
- معبر: تعبیر کنندهٔ خواب، خواب گزار.
- معتکف: گوشه نشین، کسی که برای عبادت در مسجد و خانقاه مقیم شود.
- معدود: شمرده شده، قلیل.
- معراج: نردبان و هر چیزی که بتوان با آن بالا رفت و نیز به معنی صعود و بلندی هم به کار رفته است.
- معرض: محل نمایش و عرضه.
- معرفت: در لغت به معنی شناسایی است و در اصطلاح صوفیه، عبارت است از علمی که مبتنی بر کشف و تهذیب نفس باشد. (فرهنگ اشعار حافظ)
- مُعَبَّر: عنبر آمیز، خوش بو.
- معیشت: معاش و زندگی.
- معین: الف) مشخص و تعیین شده؛ ب) پارچهٔ منقش رنگارنگ که در این صورت گوشهٔ چشم، به پارچهٔ منقش و رنگارنگ مانند شده است.
- مُعْ: آتش پرست و زردشتی، موبد زردشتی.

نمایه حروف / م

- مُغَاك: گودال و حفره، مجازاً دنیا، گور.
- مُغَان: پیشوایان و موبدان دین زردشتی.
- مُغ بچه: فرزند مُغ، پسرکی که در میکرده ها خدمت کند و در اشعار خواجه با ترسا بچه یکی است، استعاره از ساقی زیبا.
- مقتدا: کسی که به او اقتدا کنند، پیشوا.
- مغرق: لگام به سیم آراسته (منتهی الارب)، پوشیده از زر یا سیم، سیم اندود، سیم کوفته، به زر و سیم یا گوهر آراسته. (لغت نامه)
- مگیلان: نوعی درختچه پر خار که در شنزارها می روید و در بیابان های عربستان فراوان است و خارهای آن سبب اذیت و آزار طالبان کعبه بود؛ از این رو، مگیلان به مشکلات راه طریقت و عشق تعبیر شده است.
- مفتول: تاب داده و پر شکن.
- مفتی: زاهد، فتوا دهنده، فقیه.
- مفرح یاقوت: معجون مفرّحی بوده است که از یاقوت، مروارید، فیروزه، عقیق و ادویه برای تقویت دل و دماغ می ساختند و نیز خواجه نصیر می نویسد: "... و اگر یاقوت را در دهان گیرند، به خاصیت، دل را قوّت دهد و اندوه و غم را ببرد." (تسوخ نامه ایلخانی)
- مفرش: گستر دنی.
- مقدم: باز آمدن، وقت باز آمدن، جای قدم نهادن.
- مفرنس: بنای بلند مدوّر و ایوان آراسته و مزین شده با صورت ها و نقوش.
- مُقسَم: تقسیم کننده.
- مکحول: سرمه کشیده.
- مکمن: کمین گاه، نهان گاه.
- مُل: شراب.
- ملاح: دریا نورد و کشتی بان.
- ملاحت: خو برو و نمکین بودن.

نمایه حروف / م

- ملازمان: هم‌رهان، نوکران، خدمتگاران.
- ملامت: سرزنش.
- مَلّت: دین و مذهب.
- مُلحد: بی دین و منکر خدا.
- ملک: در اصل به معنای سلطه و سلطنت یا قلمرو سلطنت است.
- ملک الحاج: همان امیر الحاج یا امیر الحج، به معنی کسی که ریاست و سرپرستی حاجیان را از طرف مقامات حکومتی به عهده می گیرد.
- ملکت: سلطنت و پادشاهی، کشور و مملکت.
- الملک قد تباهی من جدّه و جدّه: پادشاهی و مملکت از بزرگی و کوشش او فخر و مباهات می کند.
- ملک سلیمان: حافظ ملک سلیمان را با ایهام به دو معنی آورده است: الف) حشمت و جاه و پادشاهی سلیمان نبی؛ ب) ملک فارس.
- ملک صبحگه: کشور صبح، مراد زمانیست مقارن طلوع آفتاب که عارفان با صفای دل به راز و نیاز می پردازند و فضا از حالت روحانی پر می گردد.
- ملکوت: عظمت، عالم غیب.
- ملهم: الهام شده.
- ملیح: با نمک و زیبا.
- ممدود: مد داده شده، کشیده و دراز.
- منّاع: بسیار منع کننده، که یاد آور منّاعٍ لِلْخَیْرِ قرآن است و در آیه ۲۵ سوره ق (۵۰) و آیه ۱۲ سوره قلم (۶۸) به کار رفته است. مراد از منّاع امیر مبارزالدین محمد، پدر شاه شجاع است که شراب خواری و نواختن موسیقی را منع کرده بود. خواهجه با ظرافت به این سؤال خود یعنی “کجا رفت منّاع؟” پاسخ می دهد که به جهنّم رفت، زیرا منّاعٍ لِلْخَیْرِ در قرآن از صفات کافران است و آنها جهنّمی اند.
- منافی: نفی کننده، مخالف.

نمایه حروف / م

من المبلِّغ عَنِّي الى سعاد سلامی؟

• کیست که سلام مرا به سعاد (معشوق) برساند؟

• شکر و سپاس از آن خداست.

المنه: الله:

من جَرَبَ المجَرَّبَ حَلَّتْ به التَّدَامَةُ:

• آزموده را آزمودن پشیمانی آرد.

من له یقتل داء دنف، کیف ینام:

• کسی که دردی کشنده و سخت دارد، چگونه می تواند

دیده بر هم بگذارد و به خواب برود؟

• فرمان، نامه سرگشاده پادشاه که لاک و مهر نشده باشد.

منشور:

• مراد از منصور، حسین بن منصور حلاج است. قدما گاهی

منصور:

پسر را به نام پدر می خوانده اند. چنانکه برای مثال حسن

میمندی را به جای احمد بن حسن میمندی.

منعم:

• بخشنده و ثروتمند.

منهَج:

• راه و روش.

منهزم:

• شکست خورده، و گریخته.

مَن یزید:

• جمله عربی، مخفف هل مَن یزید؟ یعنی آیا کسی هست

که زیاده کند؟ (آندراج)، نوعی از بیع که هر که از دیگر

خریداران زیاده دهد خرید نماید. حراج، مزایده. (لغت

نامه) لفظی بوده که فروشنده در حراج می گفته، یعنی

کی بیشتر می خرد؟

مواعید:

• جمع میعاد، وعده ها و قرارها.

موسوس شدن:

• وسوسه انگیز شدن، به وسوسه افتادن.

موسی (ع):

• ملقب به کلیم الله (همکلام با خداوند) از بزرگترین

پیامبران بنی اسرائیل که بین قرنهای ۱۳ تا ۱۵ قبل از میلاد

ظهور کرده است. نام موسی (ع) یک نام غیر عربی است.

پدرش عمران بود و نامش موسی بود زیرا که به میان

آب و درختش یافتند و به زبان عبری "مو" آب است

و "سی" درخت و در مجموع یعنی از آب کشیده شده.

شرح سوانح عمر و رسالت او بیش از هر پیامبر دیگری

نمایه حروف / م

در قرآن مجید یاد شده. نام او ۱۳۶ بار در قرآن آمده. فرعون طبق پیش بینی کاهنی از پدید آمدن کسی که سلطنت او را براندازد بیمناک بود، دستور داده بود که فرزندان ذکور را به هنگام تولد بکشند. مادر موسی(ع) را از بیم کشته شدن، به الهام الهی در سید نهاده در رود نیل به آب داد. آسیه همسر فرعون که بر کرانه نیل تفرج می کرد او را دید و از آب برگرفت. موسای نوزاد به امر و الهام الهی هیچ پستانی را به دهان نمی گرفت تا مریم، خواهر موسی(ع) که به دنبال نوزاد تا کاخ فرعون رد گرفته و راه یافته بود، مادر موسی(ع) را به عنوان دایگی به خاندان فرعون معرفی کرد. بدین ترتیب موسی(ع) در خاندان فرعون، یا به قولی در خانه مادر خود تربیت شد. در سن رشد روزی بر حسب حادثه ای به هنگام دفاع از یکی از عبریان، یک قبطی را به ضرب مشت کشت. سپس از مصر به مدین(میان حجاز و شام) گریخت و در آنجا داماد شعیب نبی شد و در ازاء کابین همسرش ده سال اجیر شعیب گردید. پس از به پایان رسیدن این مهلت، موسی(ع) با همسرش صفورا عازم مصر شد. و در وادی طور در شبی سرد و ظلمانی که راه گم کرده بودند به طلب آتش برای گرم شدن و راه یافتن برآمد و در دامنه کوهی دید که درختی فروزان است و پس از مدتی تماشا پی برد که فروزش آن از نور است نه از نار و تجلی الهی آن را برافروخته ساخته است و ندائی از سوی درخت برآمد که همانا من پروردگار جهانیانم. بدینسان موسی(ع) به پیامبری مبعوث شد.

• بخشش، دهش.

• گریه و زاری.

• دوری و جدایی.

موهبت:

مویه:

مهجوری:

نمایه حروف / م

- مَهْد: گهواره، تخت روان، استعاره از کجاوه و عماره است.
- مَهْر گیاه: یا مهر گیا اسم فارسی ییروح الصنم است. گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است. این گیاه دارای ریشهٔ ضخیم و گوشت دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد؛ به همین جهت افسانه های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است. در طی قرون، خرافات عجیبی در اطراف خواص آن در میان مردم شایع بوده است. عبرانی ها تصوّر می کردند مهر گیاه برای تقویت افراد عقیم مفید است و چینی ها معتقد بودند، مهر گیاه برای تقویت افراد خسته و ضعیف نافع است. برگ های مهر گیاه نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می شوند. گلپایش به رنگ سفید، صورتی، قرمز و بنفش دیده شده اند. گونه های مختلف این گیاه در سواحل رودخانه ها و مناطق بحرالرومی به فراوانی می رویند. مهر گیاه دارای اثرات درمانی بسیار است. مهر گیاه برای جلب دوستی مثل شده است، در محاورهٔ عامه و در اشعار، اغلب به این معنی اشاره می شود. گویند هر که مهر گیاه داشته باشد، همه کس به شدّت او را دوست می دارد. (گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)
- مَهَنّا: گوارا و خوش.
- مُهیمِن: ایمن کننده، در پناه گیرنده، از نام های خداوند.
- مِی باقی: باقی مانده می.
- مِی خام: شراب طبیعی نجوشیده و ناپخته که مستی آن بیشتر است؛ و شراب پخته، شرابی است که آن را جوشانده باشند تا دو سوم آن بخار شود و یک سوم بماند، در فقه حنفی اگر مست نکند، حرام نیست. (فرهنگ لغات)
- میان: کمر.
- میخانه: در اصطلاح عرفان، باطن عارف کامل باشد که در آن

نمایه حروف / م

شوق و ذوق و عواطف الهیه بسیار باشد و نیز به معنی پیر و مرشد کامل را میخانه گفته اند. میخانه یکی از مهم ترین ارکان شعر خواجه است و از نهادهایی است که بارها در غزلیات او تکرار شده است. خواجه معمولاً میخانه، خرابات، میکده و دیر مغان را بایکدیگر مترادف به کار می برد که در برابر خانقاه، مسجد و صومعه قرار دارد. اگر میخانه و عناصر وابسته به آن مثل می و شراب، جام و پیاله، مستی، خماری، خُم و خُم خانه، ساقی، باده و باده فروش و می فروش را از شعر حافظ برداریم، آن استعاره های زیبا کم اثر می گردد. بی شک شعر خواجه مستی بخش ترین شعر زبان فارسی است که همه را مست می کند.

• امیری که متصدی ساقیگری و نظارت در تهیه و توزیع اقسام مشروبات سفره خانه سلطان بوده است میرمجلس یا ساقی نام داشته است.

• یکی از مراسم نوروز تا قبل از مشروطیت ایران که برای شادمانی عموم مردم، شخصی را به عنوان امیر نوروز نامزد می کردند و وی مانند سلطان در چند روز اول سال جدید فرمان می راند و فرامین وی از هر جهت اجرا می شد و پس از گذشتن ایام مقرر دوباره انجام امور به دست فرمانروای سابق بر می گشت؛ به همین مناسبت هر جا در زبان فارسی اشاره به حکومت و فرمانروایی مینوروزی شده، کنایتی از امارت ها و سلطنت های کوتاه مدت و بی دوام است. (فرهنگ اشارات)

• شراب رقیق معطر لطیف، یک نوع از شراب سبز رنگ. (فرهنگ اشارات)

• وقت ملاقات.

• خوش یمن، با شگون.

• شیشه، کبود و لاجوردی.

میر مجلس:

میر نوروزی:

می ریحانی:

میقات:

میمون:

مینا:

نمایه حروف / م

- می و مُشک: احتمالاً برای خوشبوتر ساختن شراب در آن مُشک یا مواد معطر دیگر می ریخته اند و این مواد شراب را هم خوشبوتر، هم خوش طعم تر و هم گیراتر می ساخته است.
- میوه دل: یعنی فرزند. (برهان)

نمایه حروف / ن

- نا پروا: برابر است با لایبالی، بی پروا، بی محابا، بیقرار و آرام.
- نا جنس: کسی که از لحاظ اخلاق و رفتار با شما توافقی ندارد، یا آدم پست و فرومایه.
- نا خلف: نا اهل، بد سرشت.
- ناز: نخوت و بی توجهی.
- نازک: ظریف و لطیف، حساس و زودرنج.
- نازکانه: ظریفانه و بالطافت.
- نازک بدنان: معشوقان لطیف اندام.
- نازنین: ناز کننده، به ناز و نعمت پرورده، آن که شایستگی ناز و تفاخر دارد.
- ناسره: نا خالص.
- ناطقه: سخن گوی، قوه تخیل و بیان.
- نافرجام: آنچه پایان ناخوش دارد.
- نافه: کیسه ای است به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی خُتن در زیر پوست نزدیک عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده سیاه رنگ روغنی شکل خارج می گردد که بسیار خوشبو و معطر است و مُشک گفته می شود، و در بعضی اشعار مُشک گفته می شود، و در بعضی اشعار خواجه استعاره از حلقه خوش بوی گیسوی معشوق است.
- ناقوس: زنگ کلیسا.
- نال: نی.
- ناموس: جلال و شکوه، عزت و آبرو.
- ناوک: تیر کوچک، و در اشعار حافظ بیشتر استعاره از غمزه و نگاه است. به مژه یار نیز تشبیه شده.
- ناهید: زهره. (مراجعه شود به معنی در زهره)
- نای: حنجره، و نیز به معنی نی آلت موسیقی است.
- نبید: شراب.
- نثار: پیشکش و هدیه، پاشیدن سکه یا نقل بر سر عروس.

نمایه حروف / ن

• رستگاری.	• نجاح:
• غرور و تکبر.	• نخوت:
• نخل، درخت خرما.	• نخیل:
• همدم و هم صحبت.	• ندیم:
• وعده دادن به خیر یا شر؛ آنچه شخص بر خود واجب کند که انجام دهد یا در راه خدا بدهد، به شرط چیزی یا بدون شرط؛ عهد، پیمان.	• نذر:
• [معربش نرجس = عبهر] گیاهی است از ردهٔ تک لپه ایها، دارای پیاز است. گلپایش منفرد و تعداد گلبرگها سه عدد و سفیدرنگند و کاسبرگهایش نیز. نرگس مخمور، نرگس شهلا و نرگس بیمار یعنی چشم خمار. نرگس زرد یعنی نسرین. نرگس بارها دردیوان حافظ به عنوان مشبه به یا رقیب چشمان معشوق قرار گرفته.	• نرگس:
• گلدان گل نرگس. خواجه معشوق را به گل نرگس و چشم زیبارویان را به گلدان مانند کرده.	• نرگسدان:
• لاغر، ضعیف و نحیف.	• نزار:
• پاکی و صفا.	• نزهت:
• اندوهگین، غمناک.	• نژند:
• نوشته، رونوشت.	• نسخه:
• نسخه ای که در آن روش ساختن عطرها و داروها را نوشته باشند، ظاهراً از عطرها از جمله از غالیه برای مداوای سودازدگی و مالیخولیا استفاده می کردند.	• نسخهٔ عطری:
• شیوه و روش.	• نسق:
• ایهام تناسب دارد، نسیم با آنکه بباد تناسب دارد. ولی به معنای بوی خوش، عطر، رایحه و نظایر آن به کار رفته است. (دهخدا)	• نسیم باد:
• شایسته نیست.	• نشادی:
• خاموش شدن شمع.	• نشستن شمع:
• بالیدن و افزودن، بالیدگی و رسیدگی، رشد. (لغت نامه)	• نشو و نما:
• در شرع، مقدار مالی که برای آن زکات واجب می شود.	• نصاب:

نمایه حروف / ن

- نصیبهٔ ازل: قسمت و سرنوشت ازلی، تقدیر الهی.
- نطق: کمر بند، در اینجا به معنی بند و حلقه یا قلاب زنجیر به کار رفته است.
- نظارگان: نظاره کننده و تماشاگران.
- نظرباز: کسی که به نگاه کردن به زیبارویان میل و عادت دارد.
- نعل در آتش داشتن: کنایه از بی قرار و پریشان بودن. یکی از وسایل تحییب نزد ساحران و دعانویسان نعل در آتش گذاشتن و نعل در آتش پنهان کردن است. بدین صورت که چون خواهند کسی را به دیگری یا عاشقی را به معشوقی برسانند، بر روی نعل با حروف ابجد، نام طرف را حک می کنند و آن را در زیر آتش پنهان می سازند، سپس با خواندن او را دی معشوق یا حریف به سراغ وی می رود. (فرهنگ اشارات)
- نعوذ بالله: پناه می بریم به خدا.
- نعیم: نعمت.
- نعیم دهر: نعمت های مادی این جهانی.
- نفع: بسیار سود رساننده.
- نفاق: دو رویی و ریا.
- نفحات: جمع نفحه، بوهای خوش.
- نفحه: یک بار وزیدن باد، بوی خوش.
- نقاب افکندن گُل: یعنی از غنچه بیرون آمدن. شکفتن غنچه و تبدیل شدنش به گل.
- نقد روان: ایهام دارد: الف) پول و سکه رایج، ب) اضافه تشبیهی، روان و جان به سکه مانند شده است، پ) استعاره از اشک جاری.
- نقش: داو(نوبت) بازی نرد در قمار که بر وفق مراد آید، بخت و اقبال، صورت و تصویر، خط و نگاشته. (لغت نامه)؛ سودی می نویسد: یک نوع شکاری است که با تلقین

نمایه حروف / ن

تَغْنی شکار را به طرف آن می خوانند؛ نیز به معنی صفحه ای است رنگین و منقش که با آن کَبک و سایر پرندگان را جلب و صید می کنند و به آن دَفْک هم گفته می شود.

- نقش باختن: عملی را اجرا کردن، حیلۀ ساختن، و نقش باز کسی است که در قمار تقلب کند.
- نقش بند قضا: اضافه تشبیهی، قضا به نقاش مانند شده است.
- نقش بحرام: کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد. لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود. (برهان)
- نقش بستن: در تصوّر آوردن.
- نقش بر آب زدن: یعنی بی ثبات و بیهوده، چرا که بر آب نقش نمی توان کرد. شبیه است به خشت بر دریا زدن و باد پیمودن.
- نقش زدن: رل بازی کردن، نقش انگیختن، صورت سازی کردن، حیلۀ کردن. (لغت نامه دهخدا)
- نقشش دست داد: هنگامی که توفیق یافت.
- نقش گرفتن: اثر گذاشتن.
- نقطه: به قرینۀ دایره، مرکز و اصل و هدف.
- نقطه دهن: دهنی کوچک به اندازه یک نقطه؛ و در اصطلاح عرفانی مقصود نقطه بیان راز عشق است.
- نُقل: آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند. (لغت نامه).
- نکهت: بوی خوش.
- نگار: معشوق، یار زیباروی، از آن روی که معشوق خود را آرایش می کند و زینت می دهد، به او نگار گفته اند.
- نگارستان: جای نقش و نگار، کارگاه نقاشی، ایهامی به چهره رنگارنگ معشوق دارد.
- نگون: سرازیر، خمیده.
- نمازشام: نماز شام اشاره به نماز ندارد، بلکه اشاره به وقت دارد.

نمایه حروف / ن

یعنی تنگ غروب و اوایل شب که غریبان دلتنگ‌تر می‌شوند. درخراسان و بسیاری از نواحی ایران، از دیرباز اوقات مختلف روز و شب را با اضافه به نماز نشان می‌دهند.

● نواله: به معنای لقمه، توشه و آذوقه و نظایر آن. رزق و روزی، مقدار غذایی که برای کسی در نظر گرفته باشند، مجازاً روزی اندک.

● نوح: از انبیای اولوالعزم است و داستان او در چندین سوره از قرآن مجید آمده است. نوح (ع) به پیامبری قوم خود مبعوث می‌شود. قومش دعوت او را نمی‌پذیرند و می‌گویند تو بشری همانند ما هستی و جز بی سرو پایان به تو نمی‌گروند. تا پیام الهی رسید که کشتی بسازد. علامت آغاز عذاب الهی، یعنی طوفان عالمگیر، فوران آب از تنور بود. سپس نوح(ع) از هر جانوری زوجی برگرفت و به کشتی برد. زن، و یکی از فرزندان نوح(ع) کنعان با او همراهی نکردند. لذا چون طوفان و باران سیل آسا در گرفت همانند سایر کافران غرق شدند.

● نو پدید، نوپا، تازه و جوان.
● الف) نوروز طبق تاریخ و تقویم جلالی، ملک شاه سلجوقی در سنه ۴۷۱ هجری قمری وقتی که اعتدال ربیعی در ۱۹ فروردین ماه قدیم واقع بود، تاریخی تأسیس نموده و اوّل سال را در اوّل حمل، روز اوّل بهار، قرار داد و به همین سبب نوروز که تا آن وقت در سال شمسی سیار بود، ثابت گردانیده و به نوروز سلطانی معروف شد؛ ب) تلمیحی است به جلال الدّین توران شاه، وزیر شاه شجاع.

● نوشین لبان: شیرین لبان.
● نوید: خبر خوش، بشارت.

نمایه حروف / ن

- نهیب: هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب و غارت. (غیاث)
- نی: در شعر حافظ به صورت "نای" هم به کار رفته است. نای از خانواده آلات موسیقی بادی است و از چوب و فلز و گل و "نی" و شاخ یا استخوان ساخته می شود.
- نیش غم: اندکی غم، ضربه غم.
- نیوشیدن: گوش کردن و شنیدن.

نمایه حروف / و

- وایینی: از مصدر وادیدن، به معنای دوباره دیدن، به دقت نگرستن.
- واتی: مطمئن.
- واج آرائی: [= هم حرفی]، مراد از آن کاربرد آگاهانه یا نا آگاهانه یک حرف به تعدد و تکرار در یک جمله یا مصراع یا یک بیت است. نوعی از این واج آرائی همان است که در شعر اروپائی به آن قافیه آغازین می گویند. و در آن شرط است که حروف اوّل کلمات یکسان باشند. هفت سین معروف نیز نباید با همین تناسب بی ارتباط باشد.
- واخواست: باز خواست، اعتراض.
- وادی: دشت، بیابان.
- وادی ایمن: بیابانی واقع در سمت راست کوه طور که در آنجا ندای الهی به موسی رسید.
- وادیدن: دوباره دیدن،، دقیق شدن.
- واقعه: مرگ، حادثه.
- وادعوبالتواتر واتّوالی: و دعا را پی در پی و پیوسته می خوانم.
- والضّمان علیّ: ضمانت بر عهده من.
- والله مارأینا حبّاً بلاملامه: به خدا سوگند عشقی را ندیدیم که بدون ملامت و سرزنش باشد.
- وان دعیت بخلدوصرت ناقض عهد فما تطیّب نفسی ومااستطاب منامی: و اگر به بهشت خوانده شوم، در حالی که پیمان شکن باشم، خوشحال نمی شوم و خواب بر من گوارا نخواهد شد.
- وان یکاد: قسمتی از آیه ۵۱، سورة قلم (۶۸)، وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا....، و کافران چون قرآن را شنیدند، نزدیک بود که تو را با چشمان خود به سر در آورند و می گویند که او دیوانه است. مفسران در شأن نزول این آیه نوشته اند که مشرکان از میان قریش، مردی را که به بدی و شوری چشم مشهور بود، برانگیختند تا حضرت رسول(ص) را چشم بزند و خداوند با فرستادن این آیه، حضرت را از چشم زدن محفوظ داشت.

نمایه حروف / و

یکباره.	•	وای ره:
اتاق، خانه.	•	وثاق:
غمگین و کج خلق.	•	وجه خمار:
دوستی.	•	وداد:
خدا حافظی.	•	وداع:
دعا، ذکر می که کسی آن را پیایی زیر لب تکرار کند.	•	ورد:
وَرَد یا وَرَدَه به معنای گل سرخ.	•	وَرَد:
ممارست کردن، کوشیدن.	•	ورزیدن:
زهد و پرهیزگاری، تقوا، پارسائی.	•	وَرَع:
رنگ سیاه که زنان با آن ابرو را رنگ کنند، رستی ای باشد که زنان آن را در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است؛ چه به عربی ورق الیل می گویند و بعضی گویند نوعی از حناست و آن را حنای سیاه می گویند و جمعی گفته اند سنگی است که آن را به آب می ساینند و بر ابرو می مالند، سیاه می کنند. (لغت نامه)	•	وسمه:
مقرری، مستمری.	•	وظیفه:
و علم خدا مرا از بیان خواست و تمنا بی نیاز می کند.	•	و علم الله حسبی من سؤالی:
و گرنه.	•	و غرنه:
انجام دادن آنچه تعهد کرده اند.	•	وفای عهد:
از اصطلاحات صوفیه است و آن، حال و وصفی است که بر سالک مستولی می گردد، هجویری گوید: وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سر وی را در آن جمع گرداند، آن گونه که اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل، پس خلق را بدان دست نرسد و عاقبت بر چه خواهد بود و باز گوید: صاحبان وقت را اندر وقت با حق خوش است که اگر به فردا مشغول گردند یا اندیشه دی بر دل گذرانند از حق محجوب شوند. (کشف	•	وقت:

نمایه حروف / و

المحجوب). حافظ بارها کلمه وقت را در دیوان به کار می برد که بعضی در معنی زمان است و بعضی در معنی عرفانی آن به کار رفته است و یکی از ترکیب هایی که حافظ در دیوان به کار می برد “مصلحت وقت” است که ساخته خود اوست.

- وقت گُل: فصل بهار.
- وقوف: آگاه شدن، و از مناسک حج است.
- ولو اذیتنی بالهجر والحجر: اگرچه مرا با جدایی و منع کردن از دیدار خود بیازاری.
- ومن یتق الله یجمل له ویرزقه من حیث لا یحتسب: کسی که تقوا پیشه کند و از خدا بترسد، برایش راه بیرون شدنی قرار می دهد، و او را از جایی که گمان نبرد، روزی می دهد.
- و واصلنی علی رغم الأعادی: و بر خلاف میل دشمنان، مرا به وصال برسان.
- وهات شمسه کرم مطیب زاکی: و خورشید درخشان معطر پاک درخت انگور را بیاور.
- وی روشنی: بی روشنی، گناه و تقصیر.

نمایه حروف / ه

هات الصبوح هَوايا اَيها السَّكارا:

- ای گروه مستان، بیدار شوید و باده صبحگاهی را بیاورید.
- فرشته ای که از عالم غیب آواز دهد و خود او دیده نشود.
- هاروت و ماروت نام دو فرشته است که به جهت سرزنش آدمیان به گناه، در بابل مدام عذاب می شوند. بنا بر اغلب روایات اسلامی، پس از آفرینش آدم، فرشتگان سبب تقرّب و بزهکاری آدمی را از حق تعالی جویا شدند. خطاب رسید که سبب بزهکاری آدمی شهوت است و علّت عصمت شما عدم شهوت و به همین جهت، ایشان را پاداش بیش دهیم. فرشتگان نیز مدّعی منزلت آدمی شدند و از میان خویش، سه تن به نام های عزرا، عزایا و عزازیل را برگزیدند تا بر صورت آدمیان به زمین آیند. خداوند ایشان را از چهار چیز نهی فرمود؛ شرک، قتل نفس، زنا و باده نوشی. عزازیل پوزش خواست و دوتای دیگر که هاروت و ماروت لقب یافتند، به وظیفه خویش مشغول شدند و میان مردم حکم می کردند. تا اینکه زنی را با شوی خصومت افتاد. نام این زن به تازی زهره و به پارسی بیدخت و به عبری آناهید بود. حکم به پیش ایشان آوردند، هر کدام جدا جدا بر او دل باختند و با وی قرار گذاشتند که میان او و شویش حکم کنند و هر دو به یک وعده گاه آمدند. در آن ساعت که آن دو پیش زن بنشستند، ایزد تعالی فرمان داد تا درهای آسمان گشاده شد و فرشتگان مشغول باده نوشی و زنا گشتند. این زن داعیی برخواند و به قدرت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود، بر آسمان شد. ایزد تعالی او را مسخ گردانید و او به ستاره زهره یا شادی و طرب مبدّل گشت. هاروت و ماروت پس از گناه، در بابل ماندند و به مردم سحر و جادوی آموختند. راجع به عذاب آنها برخی معتقدند که این دو را در چاهی واژگون آویخته

نمایه حروف / ه

- اند تا روز قیامت؛ زیرا خود آنان عذاب دنیا را برگزیدند
و از شکنجه آخرت نترسیدند.
- هُدْهُد: مرغ سلیمان.
 - هرجائی: همه جا حاضر، همه جا رو. استعاره از معشوق ازلی. در معنای امروزی به زن بدکاره اطلاق می شود.
 - هرزه گرد: آنکه در جائی بند نشود، آنکه با افراد ناصالح معاشرت کند.
 - هَزَار: بلبل.
 - هایل: ترسناک، هراس انگیز.
 - هشت خُلد: یعنی هشت بهشت که عبارتند از خُلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت المآوی، جنت النعیم، علین و فردوس. (غیاث اللغات)
 - هفت آسمان: ساکنان باستانی بابل تصور می کرده اند که آسمان از هفت طبقه رویهم چیده شده تشکیل شده است و خورشید و ماه و پنج سیاره را بنا بر اندازه دوری آنها از زمین در هر یک از این طبقات می دانسته اند.
 - هفت اختر: همان سبعة سیاره یا سیارات سبع اند که عبارتند از: ماه (قمر)، تیر (عطارد)، ناهید (زهره)، خورشید (شمس)، بهرام (مریخ)، برجیس (مشتری) و کیوان (زحل).
 - هفتاد و دو ملت: اشاره دارد به حدیثی معروف: ان امتی ستفرق بعدی علی ثلثة وسبعین... (همانا امت من پس از من به هفتاد و سه فرقه پراکنده خواهند شد. فرقه ای از آنها رستگار و هفتاد و دو فرقه دیگر در دوزخ خواهند بود)
 - هفت بحر: هفت دریا (مراجعه شود به معنی در هفت دریا)
 - هفت خط جام: مراجعه شود به معنی در خط جام.
 - هفت دریا: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کرده اند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام و بعد از اسلام مهمترین دریاها هفت تا بوده؛ و هندوان نیز از هفت دریا نام برده اند. و در ادبیات پارسی نیز، هفت دریا، هفت

نمایه حروف / ه

آب، هفت بحر، بسیار آمده است که عبارت بوده است از: ۱) دریای اخضر، ۲) دریای عمان، ۳) دریای قلم، ۴) دریای بربر، ۵) دریای اقیانوس، ۶) دریای قسطنطنیه، ۷) دریای اسود. و بعضی دریای چین، دریای مغرب، دریای روم، دریای نیطس، دریای طبریه، دریای جرجان و دریای خوارزم نوشته اند. (فرهنگ معین)

- هفت کشور: هندیان و ایرانیان پیشین گیتی را به هفت پاره قسمت می کردند. این هفت پاره در گاتها [یسنا، ۳۴۰، بند ۳] به نام هفت بوم آمده است... سپس نام بوم به کشور تبدیل شده است. در کتابهای دوره اسلامی هفت کشور یا هفت اقلیم را به این نامها آورده اند: ۱) هندوان، ۲) عرب و حبشان، ۳) مصر و شام، ۴) ایران شهر، ۵) صقلاب و روم، ۶) ترک و یاجوج، ۷) چین و ماچین و یا چنانکه در غیاث اللغات نوشته شده است: چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام.

- هفت مرحله سلوک: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا.
- هفتم زمین: مقصود پائین ترین طبقه زمین، اسفل السافلین، و کنایه از پستی مقام است.

- هلاهل: نام نوعی گیاه موسوم به بیش است و ریشه مهلك دارد و در چین و هند یافت می شود و از آن زهر مخصوصی ترتیب می دهند که بسیار زود می گشد.

- هُما: مرغ مبارک و خوش یُمی است که بر سر هر کس سایه بیندازد اقبال و دولت به او روی می آورد.
- همایون: مبارک، خوش یُم.

- همایون آثار: دارای آثار فرخنده و مطلوب.
- همّت: در لغت به معنی بلند نظری، و در نزد صوفیان، قصد و کوشش دل است به جمیع قوای روحانی به جانب حق برای حصول کمال خود و یا دیگری.

- هم عنان: عنان به عنان رفتن، با سرعت مساوی رفتن.

نمایه حروف / ه

- هنجار: راه و روش، قانون.
- هنی: گوارا، آسان.
- هوا: الف) باد ونسیم. ب) آهنگ، لحن، راه، آواز، سرود و صدا. در موسیقی یکی از انواع تصانیف، هوایی نام داشته است. (واژه نامه موسیقی ایران زمین) / هوس نیز گفته می شود.
- هوا خواه: دوستدار، مشتاق، ارادتمند، عاشق، علاقه مند و نظایر آن.
- هوا گرفتن: بالا رفتن؛ ترقی کردن.
- هوا گیر: اسم فاعل از هوا گرفتن به معنی به بلندی ها پرواز کردن.
- هو الغفور: او بخشنده و آمرزگار است.
- هول: ترس.
- هیولا: عنصر و ماده هر چیز، مقابل صورت.
- هیئات: اسم فعل است، چه دور است، فارسیان در مقام تحسّر و تأسّف به کار می برند، افسوس.

نمایه حروف / ی

یا برید الحمی، حماک الله مرحبا مرحبا، تعالی تعال:

- ای قاصد کوی معشوق، خدا تو را حمایت و حفظ کند.
- بیا بیا که بسیار خوش آمدی.
- یارب: خدایا، پروردگارا، الهی.
- یاره: حلقه ای از طلا و نقره، دستبند زنان.
- یاقوت: یاقوت خالص، استعاره از شراب ناب.
- یاقوت جان فزا: مراد مفرح یاقوت است، نوعی معجون تقویت قلب. لب دلدار را نیز گویند.
- یاقوت شکر خا: لب قرمز رنگی که سخنان شیرین، مثل شکر، می گوید.
- یاقوت مذاب: استعاره از شراب سرخ رنگ.
- یامبسمأ یحاکی درجاً من الله لآلی:
- ای دهان خندانی که از صند و قیچۀ مرواریدها حکایت می کند.
- یاهو کردن: تباه کردن، ضایع کردن.
- ید بیضا: یکی از معجزات موسی این بود که چون دست راست به گریبان می کرد و بیرون می آورد، نور سفیدی از آن می تافت و پنجه اش نورانی می شد. این معجزه به ید بیضا معروف است.
- یرغو: بازپرسی و بازخواست، تنبیه و مؤاخذه.
- یَسار: توانگری و فراخ دستی.
- یسرالله طریقاً بک یا ملتَمسی: ای مطلوب و دلخواه من، خداوند راه رسیدن به تو را آسان کند.
- یعقوب (ع): برای معنی به یوسف (ع) مراجعه شود.
- یغما: غارت و تاراج.
- یلدا: شب اول زمستان (دی) که درازترین شب هاست و قدما آن را شوم و نحس می دانستند. (فرهنگ اشارات)
- یمن: مبارکی و خجستگی.
- یمن عاطفت: به برکت و میمنت لطف و عاطفه.
- یمین و یسار: راست و چپ.
- یوسف (ع): فرزندان یعقوب (ع)، (از راحیل، و تنها برادر ابوبنی او

نمایه حروف / ی

بنیامین بود) از انبیای بنی اسرائیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب(ع). در قرآن مجید بیست و هفت بار از او نام برده شده است. یوسف(ع) خوابی دید که برای پدر بیان کرد. برادرانش از اینکه یوسف نزد پدرشان عزیزتر بود، بر او رشک بردند و به لطایف الحیل او را با خود به گردش بردند و در چاه یا مغاک افکندند، و با ارائه پیراهن خون آلودش چنین فرامودند که او را گرگ دریده است. کاروانی یوسف را برگرفت و او را به ثمن بخس به عزیز مصر فروخت. همسر عزیز زلیخا، عاشق او شد و در مقام کامیابی برآمد. یوسف در پاکدامنی و خویشتنداری اصرار ورزید. زلیخای رنجیده رسوا شده، یوسف را نزد عزیز مصر متهم به قصد خیانت کرد به زندان فرستاد. فرعون مصر خوابی دید و چون خوابگزاران در تعبیرش فروماندند، و یوسف به تعبیر رؤیا شهرت یافته بود، یوسف را از زندان فراخواند و چون یوسف طبق آن خواب پیش بینی قحط سال می کرد، تصدی خزائن و ارزاق مصر به او واگذار شد. برادران یوسف برای تهیه غله از کنعان به مصر آمدند و یوسف خواسته شان را برآورد و حتی برای استمالت، نقدینه شان را نهانی در میان کالاهایشان گذاشت. سپس از آنان خواست که در سفر بعد برادر دیگرشان بنیامین را نیز همراه بیاورند. و آوردند و یوسف دستور داد تا پیمانه خاصش را نهانی در باردان او بگذارند تا به این بهانه دستگیرش کنند و نزد او بماند. اندوه یعقوب، که از سرنوشت یوسف بیخبر بود بالا گرفت. برادران تهیدست یوسف بار دیگر برای تهیه غله نزد او رفتند و او این بار خود را به آنان شناسانید، و برادران گفتند همانا خداوند به تو برتری و سروری بخشیده و ما خطاکار بودیم. یوسف از راه فتوت گفت گذشته ها گذشته است و بر شما سرزنشی نیست. پیراهن

نمایه حروف / ی

مرا با خود ببرید و بر روی پدرمان بیفکنید تا بینائی اش را باز یابد، و بازیافت. به درخواست یوسف پدر و برادران و خانواده اش به مصر کوچیدند و سرانجام یوسف و یعقوب دیدار کردند و یوسف پدر و برادران را گرمی داشت. واما پایان داستان یوسف با زلیخا، داستانی است که جامی آن را چنان به نظم کشیده که کم از شعر حافظ ندارد و زخمه های سوز و ساز آن به جان می زند.

HAFEZ-E-EHSAS

by: katayon (KATRIN) KORMI